محمود بن فضل ...

خواب میدیدم که لعلش را بدندان میکنم
چون شدم بیدار دیدم از غمش جان میکنم

اثر سعدی
علیه الرحمه

هذا الکتاب مقصود جهان

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله و بالحمد و لا اله الا الله و استعین بالله المجید المحمود و علی المقصود چنین گوید

بنده شرمنده بروزه کار لیل و نهار محمود قاجار که در یوم شنبه بیست و دوم

جمادی الاول مطابق ... ساعت ۴ از طلوع نیر اعظم گذشته از بلده نیکو

بنیاد خرم آباد در شهرستان عنان عزیمت بسوی گرمسیر آن ملک معطوف داشت

یکی از دلبران جانی که با من پیوند روح و تن و الفت گل و گلشن داشت

چنان [illegible] نمود که از روز خروج تا یوم دخول به ترتیب [illegible]

و عجایب [illegible] که آنچه بنظر این کم نام و [illegible] نام دیار

کم نامی آید [illegible] صواب دیدم که اجابت این مسئلت [illegible]

که [illegible] بر مخادیم کرام و [illegible] برادر عظام باشد اگرچه سالی رفته بود که این

زاغ ابکم را در شکار و تکرار احوال بلبلستان فصاحت گویا کرده و همان

یاد دارم که مدتی است که نه خامه بدست گرفته ام و نه نامه [illegible] نظری

در تعریف نوشته ام نه فردی در تحقیق گفته ام نه قدح [illegible] پیاده ام [illegible]

آری مصرع آب و خاک هر زمین را اقتضای دیگر است مصرع گرم تو یار شوی

من ز نو جوان گردم [illegible] در گلستان یاد گل [illegible] تو گل در شبستان

حکایت معروف [illegible] دلنشین [illegible] است [illegible] حدیث [illegible]

ناشنوم [illegible] و شکایت سجدات شکر [illegible] عظیم است [illegible]

[illegible] الحمد لله علی کل حال [illegible] فرزانه [illegible]

دیوانه است [illegible] گوینده [illegible]

عقل بود [illegible] است آنچه در فطرت وجود [illegible] است [illegible]

محسنات [illegible] و اگر [illegible] رشادت و سخاوت اگر [illegible]

یا طریق [illegible] مصرع تکلف ادب [illegible]

چنان این براعت استهلال از برائی آن بود که چون در نسبت اشتیاق
تصنیف و تألیف عاری و از آنچه حاصلم بود معذوری اگر سهوی یا خطائی درین
وقایع بنظر آید چشم عفو پوشند خوفاً مصرع للتطویل از هر احوالی با یکجا ز ؛
گذشتم و چشم از اکثر ممنوعات و دقایق این سفر پوشیدم چون در انجام
هر کتابی لابد نامی لازم این رساله را موسوم بنام برادر مهربان جهانبان
نمود چون نامم او باعث که شرح این احوال بردم لهذا او را مقصود جهان
نام نهادم اما معروض میدارد که چون از برای نقل مکان از شهر باغ
علی آباد که باغی است از محدثات حکیم دان خان قبلی و خیلی خوب باغ خوشی
همه چیز نسبت معادل هر چند سرو دارد هر سروی سه ربع و پنج ذرع قطر و کجی
پنج ربع ارتفاع دارد گویا در گلستان جهان بی بدل باشد بهمان روز
و طالع که یاد کردیم حرکت کرده تا دکمه همراهان آنچه لازم راه همراه داشتند
و آنچه سالم خواهند بحافظ مال و عیال سپارند تا چون نوبت بر قلعه رسید

این گو

این گونه بیاریم در یکی است و آن کارم مشکل چهار روز را پس تحمل تحمل در
توقف رفقی همراه چون منظور توقف بر آمد ناگاه مطلب نامه بکف قاصدی
در آمد نامم از در زیب عذارش غبار کعبه مقصود ؛ نامه نه برجی پر از کوکب
درخشان ؛ نامه نه درجی پر از لآلی منضود ؛ قاصد خسرو بدست قلم بر
مرغ سلیمان بلب ترانه داود ؛ سمت نگارش یافت که پیش از اراده بعضی
بعضی از ایران بدعاوی بیرانه خود بدون تهیه و تحقیق با ایلات و حشامات
دار السرور بروجرد در آنچه مکافات و آن گروه هم از جهالت بهیئت
خارقی درین جماعت کرده بودند آخانه نشسته رفته بود گرم شود از خلکهای
این قوم بار محبت و وداد و فنا میر جعفر و نواب محمد تقی میرزا فشرده کرده
پس از دو نگاهی بصیرت از آنچه در خاطرشان بود تعی از بروز آن کرده اند
جانب دولای ملک جنور و شهریاری زاده دار السرور و آنچه فرمان داده بود
نقض جستیم اما وقتی که بتر از نشست و کار از کار گذشته بود اندیشه آنکه سپاه

ملاقات بحضورات مشهود و شهریار نامدار گردد و توسل با این مصرع حسنه مصرع دعا گفتیم
که از بد بتر نشود ٭ پی در پی بازنی بی شکوه آغاز نهند و دست مهر گسترانه
بدامان وفا داشت این بار بجا یار زید چون الکای گرجستان پس از تفویض
گرجستان بمن بتوسط من باو عنایت درین نوبت دیگر شد طرف برغم ایشان
از انجاب شده فصل دی دار السرور هم آیت نفور در پی داد و پس از راه
یگانگی راه خود بگیلانی از گرجستان مشروح خواستند یکی از اصحاب حضور را
به تحقیق تازه و ترقی بی اندازه از حضرت صاحبقران در خواهش نموده بنا
بعرض ایشان آقا علی اکبر منشی خدمت خاصه ٭ خلاصه مقرر که در زمان اندک
این رتابت و ارباب راحت کرده محیی اخبار و محیط اطوار شود و یک روز پیش از
خواهش من وارد فرمایشات دادند رسانند و منشورات خسروانه دادند که
مقرر داشته بودند در مقالات و مودت با یکدیگر بودند و آنچه مسطور و خواسته
بودند در معاملت و حضرت ٭ آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت با دشمنان مدارا ٭ گفتند اگر بنا به مقام باشد و از نعم با نعمت
باشد و هم محبت غنچه چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار هم تقدیم فرمان
مبارک شود و هم تکریم مجاوران و فقها ان بحر بیم با شدت باران یاد یاران از اعزا
بر در رحمت فراوان را اندکی بیت یاد یاران یار را میمون بود ٭ خاصه کمال سلاد
این مجبور هیچ ٭ بیجا بیت بره بحره و در کمال صحبت آن دوست نور ترتیبانه کند دا
نمود با خود این بیت را مناسب مقام سرود و بیت نیم ذکر حلقه زلفان چگونه با
برون ٭ که بند بر بعضان حلقه است در گوشم ٭ علی مسافت چنان را بعهد یک
زمانی طی کرده در تیره شبی بود که بسر منزل آفتاب تختان رسیدم اما بخاطرم مخلصه
مصرع تو برون در چه کردی که درون خانه آئی ٭ چهار روز توقف آنجا دل واداده تنگ
و بحتی در آن منزل پس از استماع خبر ورود من به جای اوج سعادت بر او دارد
در آیت محمد و خصال فرشته حال همایون سرزده از نهاد و بدیدن من مبادرت
السرور شتافت و مرا در باغ مراسم منظورات و درین دیگر و لیس با مبالغ

مرحلت از حمام مجرک آمدیم جانب نهاوند اراده کردم و بعد از ورود بآنجا شی را
بروز نیاورده بروزی شد که سر کار شاهزاده آزاده که زینت جهان است و فخر
میدان شیر رزم است و بیرون بزم نواب کامیاب شیخعلی میرزا [illegible] در رود من
بنهاوند بل بدین فرموده اند منهم بعاداگه گفته اند بیت چه خوش باشد که بعد از
انتظاری ؛ بامیدی رسد امیدواری ؛ یا آنکه ؛ دو دوست قدر شناسند
صحبت هم را ؛ که مدتی جدا بوده و باز بهم پیوسته ؛ بی محابا تا بلجرا با استقبال آن
گرامی طلوع رفته بحمد الله چنانکه بایست حضرت شان خدمت رسیده شبی در روزی
دو در خدمت رخصت ایشان رخصت می بود از آن مکان وداع ایشان گفته و دل
از مشقت هجران سفته بقریه فرخ آباد که مشهور بیابا قاسم است آخر خاک نهاوند است
همایون میرزا هم مشایعت تا در آنجا در مراحم خاص ایشان بوده اول شب تا
صبح دم از نزدیک فامیز دیدیم طلوع صبح از راه کاسپیان که از شدت
برودت و فصل زمستان عبور دشوار است از اتفاقات چنان که دست نداده در

کاو باکی

برس که کفشی دریای گل و ریحان باد در کنار مشغل و میان شبستان مقیم با بجا
شهر خرم آباد که علی آباد باشد بیابان اقامت جهت روزی در آنجا بوده بوده
جمعه بعد از ادای آب فریضه بجانب ده چنگانی که اعظم قرای خرم آباد است
بسراب نیلوفر که یکی از توابع آن دهکده است نزول و دیگر روز در آنجا ممکن
که با زماندگان راه بی اسباب باز ماندنی با آیند چیزی که تازگی داشته در این
همان گل نیلوفر بود که از چشمه ساری پدید می آید دیگر صبح بعین بمنزل باده
منزل و اجاره آن گل بر سوم سبدی و اکه گشتیم آنچه خاید صرف چایگاه خود
سازد برادر جانا از آنجا بسوی رود خانه کشکان که یکی از میاه مشهوره است
هم در وفور آب هم در گوارائی عزیمی در این منزل آنچه بود کشیح داد بود دیگر
پل کر سانقا شاه پور ذو الاکتاف بر این رود بسته بوده و از زیادتی مدت
بعضی از آثار آن خراب و برخی آباد دست عظیم بنا جست آن پل معادل
دولت هزار تومان تبریزی خرج آن پل شده است آنچه چشمه وارد به خشیمه

منزل

قطرهایش پنجاه و چهار ذرع و از نقاعش چهل ذرع عرض هر چشمه که در طاق
باشد نوزده ذرع سنگی تاریخ آن در تحت آن پل افتاده خوانده نشد چرا که
کوفی و نه ترسل خطی غریب است پس از اقامت در لب آن رود این بیتم
از حافظ بخاطر آمد بیت نشین بر لب جوی و گذر عمر ببین ٭ کاین اشارت ز
جهان گذران ما را بس ٭ در این رود خانه دراج بسیار است اکثر درخت
در بایدی چنانکه آرش بکار است شرحی ندارد بلکه تخمه‌ای دارد مگر بعضی از مکانش
و دراج در تمامت گرمستان پایین رود منحصر است و رود خانه خرم آباد دیگر
جای آن ملک این شکار را ندارد بدیهه در بیکوفی رود گشکان در حال تحریر
این قطعه بیادم آمد تحریر کردم قطعه ز رنگ آب گشکان بحر عمان
لب دارد هزاران آه و فغان ٭ ز جیحون کمتر است آنکس نگوید
نه بهتر از آب حیوان آب گشکان ٭ امام زاده ایست پایین راه گشکان
نکو [illegible] حیات غیب [illegible] ماند [illegible] بقعه در رود اگر کسی را [illegible] دردی عارض

در تابستان خدا میداند اینجا آبی در گلوی او و از حیوانات چشمه به شود از گشکان بکوه
دشت عزیمت کردم کوه دشت صحرائی است چهار فرسنگ طول و دو فرسنگ
عرض اما در این صحرا آب رود نیست و قناتی هم حفر نکرده اند بسیار ملک
خوش [illegible] و زمین مستعد است از خراب که در اطراف آن ملک است در طرف
جنوبی آن عمارتی است که تا امروز با بنهای آن کسی ز [illegible] دست [illegible] قبل از آن
معدن نفتی هم هست در آخر این دشت امام زاده ایست منتسب به [illegible] داود و از
برادر حیات [illegible] بخاطر میگذرد که با دولت قبله عالم روحی فداه [illegible]
من در این خاک [illegible] در این ملک بنای آبادی بگذارم و بالله التوفیق در صحرای
این دشت آثار بسیار دیده [illegible] برادر جا [illegible] از آن جا که بسوی طرهان و [illegible]
مطلع [illegible] جلب آمده و آن بلوک یکی از گرمسیر گرمستان است در میان راه بلوک
خسرو آباد رسیدیم که هم در آنجا قلعه بنام خسرو بوده و این بلوک را هم بلوک خسرو
خوانند از قلعه بجز سنگی و تل خاکی بجا نمانده است و طرهان دشتی است اطرافش

از چهار سو بکوه پیوسته است و صحرای آن شهر از شش فرسنگ طول و پهنا و یک فرسنگ
عرض است آبش اندک است و هوایش نیک است قریب بآن بلوک بریم فرسنگ
تا یک فرسنگ جائیست مشهور بچهل قلندران چنانکه گویند چهل قلندر در این کوه
غاریست ایشان جسته اند و چهل عصای خود را بر صحرای آن کوه زده اند همه بید شده
آن عصاست گویند در چهار فصل سبز است و کس نشان نبیند که آن چوبها بچه
چوبی شبیه است هیچکس را یارای آن نیست که از آن اندازه یا بریده باشد
گویند هرگز در شمار کس نیاید هرچه شمرده شود البته خلاف در آن پدید گردد مثلا
اگر کسی از متفحص کرده گر شمارد اگر صد کرت شمارد یا چهل کمتر است یا بیشتر
بلک عریض دیگر نزدیک همین دشت بر سر کوهی قدم گاه حضرت امیرالمؤمنین
چنان که شرح دهند اهل این بلک مشهور است و بلوران اگر کسی را حاجتی افتد به نیاز
بانجا رفته حاجتش روا گردد مولوی راست بیت گر بگویم زان بلغزد پای تو
ور نگویم هیچ زان ای وای تو؛ و باز گفته اند بیت نه زین رشته سر میتوان تافتن

نه زان سر رشته را می توان یافتن؛ هم نزدیک این دشت چشمه ایست که
معدن جوجره است از آن جوجره افتد نامیده آن چشمه را چشمه گراب گویند اگر
کسی را مرض کمر دریافته باشد بمحض غسل وی اخراج آن مرض از تن می شود دیگر
کوهی عظیم است که تماس با این دشت است بر سر آن قلعه از سنگ و گچ محکم
بوده است امیدون آثار برکه و سایر مونات آن بجاست آن قلعه را قلعه گبر
خوانند بیت غلام همت آنم که زیر چرخ کبود؛ ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
ایضا مسافت چهار فرسنگ در این دشت کوهی است و در او غاری
غار وسعت ده ذرع و درشت ذرع و نصف ذرع ارتفاع آن الا از فوق آن
آب میریزد آنچه آب از آن میریزد سنگ شود و سنگ قریب به سر آمده
در آن غار ستونها از جاده آن آب است که پنج ذرع ارتفاع دارد و به ارتفاع
قطرات آن کوه را اوسن کوه گویند در بین منزل شی در منزل سبزوار با فلف
سبز افتاده که در نزدیک این ری ها طرف است در دی دهکده

آورده که آنچه در مقام تفحص برآمدند ممکن نشد که یافت گردد بنا بر آن جهات شب باز
آن زن را دو سه پس آن سیاه دزد با بچادر میرزا جعفر مستوفی درآمده بعد از بریدن
یک چادر و ما فی الخیمه بدیگر چادر میرزا قدم نهاده یکی از نوکران میرزا با او
در آویخت دزد او را سربار خود قرار داده بدوش گرفته می برد سایر نوکران تیغ
و الواحی میرزا امدادی کرده دزد را گرفتند فردای آن شب میرزا مشارالیه
عرض کرده که منصور کاکا دزد را به تفصیلی که من ذکر نمودم که به بند آورده
آن شخص دزد دیگر را بدست مزد پنجاه تومان داده دزد را بعد از مثله کردن
امر کردم بدار کشیدند این بیت مولوی اگر مناسبت با احوال منصور دزد و
میرزای مشارالیه دارد گفته شود شاید بیت چون قلم در دست غداری فتد
لاجرم منصور بر داری فتد کوهی است متصل این دشت موسوم بورنار گویند
در فوق آن کوه چنان قلعه محکمی و جای یخی و برکهای آب در او مشتمل بر بیوتات
متعدده چنانکه گویند گبر ان قلعه را برپا کرده اند الان بجز نشان و نام چیزی

[illegible]

ازوی

ازوی باقی نیست درین دشت و این ملوک شکار بسیار کم است گاهی در
انتهای این سنگ که اتصال با کوه دارد آهو بهم میرسد اما تیهو بسیار و دراج
چنانکه من در سه ساعت شکار با قوش چهل عدد شکار کردم اسم این
ملک ده ده گفتم آباد نمایند درین منزل جمعی از مشایخ عرب بحاجت در نزد
من آمدند شیخ محمد حسین حلی در حفظ قصاید عرب و لغات آن با خبر
جناب شیخ باضافه تقوی ثابت زهد مفرط در بیان نظم ماهر چند
قصیده در مدح مرا ستود و یکی از آن این است بیت قصیده

قصیده

وافتك زائرة وهنّا وقد رقدت حرّاسها وسمير الحيّ قد هجعوا

فأخجلت رقبة الواشين فالتمست وأسبلت ذيل فرح للثرى يقرع

نمّ لما مشت جرس الحلي بها وساطع الطيب من أردانها يسطع

فعندها علمت ان الحرز ما أجدى عليها وعند الحذر ما ينفع

وافت جهارا على عين الرقيب وقد نضت قناعا كأن البدر ما يطلع

فأسفرت وكأن الشمس ما غربت لما بدت وكأن الليل ما يسفع

وأقبلت وأريج المسك يعبقها والعذل يتبعها بعد الله يتبع

ولبشر تحت ما ريح الحلي بها كالصبح يبشر فيه الطير اذ يسجع

تقارن الليل منها والنهار معا فعجب لها ممكنا ما زال ممتنع

عانقتها كقضيب البان منعطفا نحوي وشاهدت بدر التم منذ طلع

والطرف تبني لحون من خلاخلها بربه شدو وأوقف العين ليستمع

لو كنت تسمع اذ تأتيك رنته طربت شوقا فمن راءكم ليستمع

تقاسم حب الملاح كأنه نوال الفتى محمد بن ميمون راجع

فتى لاحت التقوى وقد لاح نورها على فلك التعداد تسمو وترفعوا

تجود لك بحر قد روى كل قاصد — وانت له عين وللجبر منبع

اتعلم رعاك الله ان حشى ننحى — نبيت على جمر من العسر نلذع

رمتنا الليالي كل يوم بغيرها — فما حيلة المعسور لم كيف يصنع

فمالي سواك اليوم شتضاره عصرنا — فقد فاز الجود بالمزيد فيرفع

جزعنا اضطرارا من بلاد بعيدة — الى بحرك الطامي لنبلنا المطمع

فان كنت ترجو الحصد يا ملك العطا — فازرع ليوم ما به الزرع ينفع

اجود مردا انك اليوم غافل — بما نالنا من بردنا كيف نصنع

فلا عندنا رخت بقينا من الاذى — ولا رخت طاب الشتاء للبرد يمنع

ولا نفقة نحيا بها يا اخا العلى — ولا فراش يا رجائي فنقتنع

عسى الله ان يبقيك ما دمت حيا — ونحن بكم نسمو علاء ونرفع

ونطلب فضلك اليوم يا اوحد الورى — تخصنا اذ انت للجود مرجع

فخذها من العبد الفقير محمد — تزينت باثواب الفصاحة يلمع

ولقد لعب الیوم شهزاده عصرنا فنقلب المحسود قد عنایت یتلوع

یکی از شاهزادگان عظام و مخادیم کرام خواهش نموده بودند که از برای یادگاری که محبوب ایشان بود غزلی گویم مجاد الکه رضی المحبوب مجرب در بن منزل این غزل را گفتم

غزل

ندیدم چون تو دیگر یادگاری | در آویزد بیک لشکر سواری
رود گر سر نه بگذارم ز دوستش | بدست آید کرم زان زلف تاری
فراز گشتم داد دی در آخر | چه خوش دادی فراز مرغزاری
فرود آید کجا تا مرغ دل باز | نه صحرا در نظر نه کوهساری
چرا یک گل در آن گلشن باشد | اگر باغ جوانان را بهاری
پریشان گشتم از جمعی که رفتم | نه هر جمعیتی آخر کناری
من و اندیشه وصل تو هیهات | که می بخشد گلستانی بخاری

[illegible]

چه می آید ز من جز عجز با تو | گدائی چون کند با شهریاری
از آن لعل لب بگو سه ام بخش | اگر پیوسته نه باری که باری
نمی آید ز من جز عشق دیگر | بعشق یا کجا زان هیچ کاری
بجا که افتاد مجنون از ز تنها | مگر لطفی نماید تاجداری

برادر جانا از آنجا که بجانب رودمنگان عطف عنان نمود رودمنگان صحرائی است وسیع و ملکی است رفیع منتهای طول آن تخمیناً قریب پنج فرسنگ و عرض دو فرسنگ اغلب ملوک برستان است در سطح زمین و نیکوئی خاک اگرچه کم آب است بلکه نایاب اما در نیکوئی خاک و زمین به نظر هیچ هم در صفا کوها ممتاز باشد لذا آنچه یاد کردیم در روزگار قدیم بنای شهری بوده است و جای آبادی بسیار هم اکنون در وسط این صحرا تل خاکیست مرتفع بر آنکه شهر است که در وی آثار کاروان سرا و عمارات پدیدار است در طرف جنوب دو کوه است که در آن کوهسار از آن گذار کوه یافت میکرد و در این صحرا آهو بسیار است در

آبهای این دشت دو بقعه است بنام غیر معروف و باسم نا موصوف و بقعه
اهم است که نام صاحب بقعه بابا ایوب است گویند از اولاد جابر انصاریست
این بقاع درین ملک بسیار است اگر عمری بود بنای آبادی درستی خواهند شد
ان شاء الله تعالی درین ملکسار غرابت انکه زراعت دیم تخمی سی تخم بعمل آید:
در بهاران گویند جمله این بیابان از گلهای الوان رنگ جنان است موسم
دی که این باشد البته بهارش چنان است مخفی نماناد که این ناحیه در اول
جای چنین ناگران و اهل طرب خوشست و پر ورز بوده و لیان مهوشی و دلبران
خوش اشتغال و شادی و سرود مرسوم بود بر اسکران بکثرت اشتغال حال این نام
مشهور است بیت هست به هر خاک قدم زن که بخلاف ؛ آن تاج خسرو است و با
چشم دلبری برادر جانان کرشمه در من دل می‌کشد که جا اینجا است ؛
از زمین اسکران بصد مره روان اگر از آتشی پرسی چشمه حیوان زیاد برابر از خوبیش
خوبی بهشت در نظر آورد زمینش غیرت بهاران است و گلهای رنگارنگش بهتر از

ارزوی نگاران خاکش دل نافه تتار چاک دریدند آسمان از غبارش بر سر خاک
دارد مرغکان نغمه بخش نشان نغمه داود دزدند و از عارضش بجای کشت گوید
نغمه کارند بی توسل جام و شراب بی تخیل معشوق در باب بقدریکه بهوشش
باشی بیهوشی آورد با مدارجه که از خود غافل نباشی شور شیرین لبیرابد از ذ
ذوق خواب بخودی نه هنگام بیداری درست است انکه گفته اند بیخودی نیست
انکه بخواب نیاز است ولیک مستی در عین هوشیاری عجب بیخودی در بود
بیداری عجب بیت مستیم ولیک جمله از هشیاریم ؛ خوابیم ولیک جمله بیداریم ؛
نرگسهای خود رویش چشم از زر و برنج داده اند تا سفیده چشمی خود تاب نگشتند
دشمنی دارد که پشته پشته گل و سنبل در او موجود است و راه آید و شد خران
مسدود و غبار خاکش زینهای دیده است و خاک بی غبارش سرمه چشم کشیده
طولا دو عرضا ده فرسنگ در دو فرسنگ بیش نیست مشتمل است بر جبال سنگ
و میاه بی شمار بلطافت هوا و عذوبت آب با هم چند برود دارد که از عیون

منبع ده ارتفاع است از شمال وجنوب کوههای عظیم دارد کوهساران اینش
چندان امتیازی ندارد قسمی بکوه ارسش وکوه جنوبیش نهایت خوبی
دارد یکی از جبال مشهور ایران است بکثرت آب ووجود نباتات معروف
نامش کورکوه وکبیرکوه است ابتدایش سلیمانیه بابان و نهایتش دمشاه
که بدشت عربستان منتهی است آنچه از کوهش که در اصفهان است بعرض
کوه حد است بپشت کوه و پشتکوه در ارتفاع بلندی اهم اندکی بیست تقریب
صد چشمه عظیم ورود در وسط ازان کوه جاریست بعضی با آب زیاد و برخی با آب کم
گویند در هنگام بهار جمیعش از نباتات مشهور است اغلب از آن کوه بقدر دو م
نرگسش مشرف است اکثر از نصف سال را باتصال کوه سر پر برف دارد و
غاریست در آنکوه مسمی بغار فیلمان گویند دخمه انوشیروان بوده است آنجا
درین خصوص بسم بزبان لری شعری گفته اند آن این است **بت**
کورکوه کپ کوه ایرانه ... ال دغار انوشیروانی درین کوه جایگه موسوم

بولان سیمی است چاهی از سنگ خارا بعمق صد و پنجاه ذرع بحکم انوشیروان
حفر کرده اند دران چاه برف پر کرده اند که در فصل تموز بدلیل میزده اند
الان آنجا برجاست سبحان الله از آن چاه که از برای برفی این چنین جای
بنا نهاد **بت** ازین پیش شاهان دیگر و نگشتان؛ که اکنون بنا شد از ایشان
نشان؛ بسی کاخ شاهی برافراخته؛ برفتند و منزل بپرداخته؛ این کوه
جلگه اش جنگل است در وسط کوه که قلیلی صحرا مانده است انباری در کمر کوه
از گچ و آجر و سنگ برپا کرده اند و دران فرجهای بسیار است بشان قلعه
موجود است و نظاره اش خالی از تماشا و عجبی نیست من خود بخصوص باسنجار رفته
تماشا کردم صورتش بتحریر در نمیآید نقشش نمیبندد موقوف است بدیدن نام آن
در بسیج ماکان است بر یک میل ازین انبار فاصله قلعه در وسط همین کوه ساخته
ومقابل او را بهجا و سد ساخته اند بسیار جایی سختی است ممکن بعبور نیست
چه جای گرفتن بزور آن قلعه را قلعه بهرام چوبین میگویند اگرچه در کتب مورخین

بطرز نیامده اما آنچه مشهور لران است روایتی میگردد گویند این قلعه را بهرام
چوبین بنا نهاده است که خصم بآن استیلا نیابد از خوف چنان محکم کار بنا
کرده انباری که نام بردم انبار دفاین و خزاین او بوده است چه اگر تفحص
شود نیک معلوم گردد که این بنای محکم را محافظ جو و گندم نمی نماید بلکه از
برای ضبط نقود و دور نیست هم چنین درین کوه بعضی ازین کارها آن خسرو آل
اندیش نموده پس از آنکه مرگ رسد و اجل آید قلاع سنگ آگنه حصارات
چون طلایع هستی پذیرد کوهها نمون است درین دشت بقعه ایست موسوم به
بابا سیف الدین گویند که یکی از صحابه کبار است هم ابتدای کوه و انتهای
دشت آثار شهر و عمارات رفیع و قصور منیع مدارس و مساجد و کاروانسرا
و حمام بی حد است بنام دژه شهر چون مرا بآن مقام گذر افتاد و در بنای
جهان فانی این قطعه ام بخاطر گذشت لمؤلفه گفت جان و دل من رکید و دگر بار نه
زبی ثباتی کیهان شدم بکلی پژمان ؛ تو از جهان بگذر پیش از آنکه بگذرد او ز تو

که هر

که هر کسی بگذشت و بگذرد آخر کیهان | بسی لبان تو پرورده و خورده مادر گیتی
مشو تو عاجز بر رنگ این عجوزه فتان | بسی لبان تو آورده و برده از ره کین
بچرخ جنبش اختر بهرزه گردش دوران | چه بچرد ز بانی چه پنجه سال چه پانصد
نقادی نکند چون اجل گرفت گریبان | اگر بدیده تحقیق بنگری تو بدانی
چه شد عمارت کسری چه گشت کاخ سلیمان | هم درین کوه گور کوه معدن مومیا

بسیار ممتازی هست که در سه ساعت شکسته را با لتیام آورد و درین صحرا قلعت
مسمی بقلعه کل قلعه دیگری به نیم فرسنگ ازین قلعه دورتر قلعه ایست موسوم بقلعه سنگر
این دو بنا را خسرو از برای این دو یار باوفای خود ساخته است قلعه هم
بجا مصری مشهور از برای دختر مصر که زوجه او بود ساخته سابقا هم درین صحرا
معدن نمک موجود بود که اکنون آب آنرا گرفته است و درین دشت گل ارمنی
ممتازی هست که زنان از کون خزی نقش و نگار اندام خود را بدان موقوف
دارند هم به نزدیک این ملک معدن زاج سفید و دیگر الوان موجود است چنانکه

بنفرچی قیلیان را باد کردیم دران کوه مومیائی بسیاری است بار بار مومیائی دران
موجود است اما به خواص معهودی بهجانکه انوار مومیائی چاره پا می نامند آنرا و امتحنند اگر
آن دواب را که مرضی از قبیل دل درد یا امراض اندرونی بهم رسد مخلوط دادن
آن به شود درین منزل اسمعیل خان قلی خلف الصدق کلبعلی خان چنانکه در جای
تحریر توضیح حال کردستان و ایران است سالهای دراز بود بعد از حیات
پدر در بدر عزیمت خدمتم نمود در طول این دشت رودخانه صدمره است این
رودخانه از رودهای عظیم عراق است و اکثر آبهای قلمرو با سافت طلب
آب لرستان درین رود مجتمع سرچشمه اصلی گاماسیاب نهاوند است مانند
آبهای کرمانشاه و کردستان و اسدآباد و تویسرکان و ملایر و نهاوند
کنگاور چمچمال در وی جمع است عبورش در هیچ گاه ممکن نیست مگر بهزار کلک
قدمای قوم برین رود چند پل بسته اند جمله خراب الی امروز از آثار نیم شاپور
بر پا است که محل عبور است مشهور به پل کاشیان عظیم بنا یست سه چشمه دارد از یک

و دو چشمه کوچک دهان چشمهای بزرگ سی ذرع می شود سنگی پس از
اتمام آن بانی این حروفات در وی مسطور است نقل کرده باین صفحه نگاشتم
بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد لله والصلوة بر صفحه این لوح می نگارم که نواب
مستطاب عظیم الشان حسین خان ابن شاهوردی خان والی لرستان عفی الله
عنهما ابتدای هزار و صد و شش به بنای این پل امر فرموده در آخر هزار و صد و
دوازده به سرکاری برخوردار بیک سوری و معماری معزی الدین دزفولی
صورت اتمام یافت این بنا زمند روزیکه عبور از ان پل کرد تمغاج گوسفند ازوا
برداشت که دیگر باج از گوسفندان عراق و لرستان نگیرند و این بنای سابقا
مطرود گردد که بر دوام دولت دعاگو بند مبادل شش هزار تومان بود
و بیش از ده هزار تومان باین نام از خلق بازگرفته شده و بدعت صاحب
اختیاران قدیم بود بحمد الله الذی هدانا لهذا و این رود در هر زمان می
دارد تا کرمانشاه به گاماسیاب مشهور از آنجا بقراسو موصوف در خاک

ارستان بر صبره موقوف هم بعد از اتصال بعضی آبها ارستان و غیره در
وی بگوه زهوطن اصلی معروف مشهور بکرخی است از آنجا با مواصلت آب دجله
بغداد و آب فرات و انهار عظیم که از عرب و کوهستانهای اطراف
و آبهای کوه کیلویه و بحچشاری و همین آبهای بر کور موسوم به شط العرب میگردد
و از آنجا بدریای عمان ساری و جاری چندان شدت دارد آب آن رود
که از کثرت در وقت تنقیص بدریا جاری و فرسنگ آب بحر با جلو تلخی و شوری
شیرین میگردد و بقعه ایست درین دشت از بقاع مشهوره این ملک بنام فلک
الدین گویند یکی از نوباوگان سلاطین دوم است که در وقت استیلای
آن قوم ملک ایران از او سر زده و سرکار بود درین ملک عمرش سپری شد
در آنجا مدفون گشت در میان بقعه او بقرب یک ذرع سنگ است که جای
جاری بزاد موجود نیست اما در نهایت صفا اکثر از هندوانه کوچک و بعضی
باندازه آن جبه بزرگی تا چه باشد و چه حکمتی در وی بوده مرا قطعه در

سنگوئی این منزل بخاطر رسیده ایراد شد این است

قطعه

هان ای صدف مربی هان   هان ای زچه رسیده بکیوان
هر سو در تو ابر گهر بار   هر سو در تو دلیری یکولان
صحن تو گلشن و لیک گلشن   دشت تو بستان و لیک بستان
ام مرتعی گلشن جنت   ام منبعی بچشمه حیوان
ساری زلال خضر بجایت   جاری فرات عذب در آن هان
انهار تو نیست جنت موعود   همراز تو ساحت رضوان
خاکت بپایه نیک زعنبر   آبت بمایه خوب زحیوان
سبزه بصحن تو باز مرد   لاله بدشت تو یا که رمان
خاک تو سبز میکند همساده   سنگ تو سبز میزند اندر کان
در خاک تو مشک تتار   در سنگ تو لعل رخشان

زمین صد مره چندان قابل زراعت است که یک جزو در شلتوک صد جزو را
بعمل آورد نخاله جوجی دارند هر جوجی ده جزو در تخم افکنی زمین دارد هم در
این منزل فرخنده از طرف پادشاه عالم خلعتی از براهیم آمد و در دو شیلان
پنجهزار نفر بر سر خوان طعام حاضر بودند از جانب حسن خان والی احمدخان
خلف او با عریضه پیشکش وارد و از جانب میران دیگر کوهی نخاله نفر
شتر و سه هزار گوسفند که از عرب یغما کرده بود پیشکش رسید حسب الامر
پادشاهی طرح باغی در آنجا رحیم مسمی به بوستان شاه فرستاده از
از خاک روم باغبان و نهال مرکبات و درخت خرما آورده در وی
غرس شد امید که چون امال هواخواهان به ثمر نشیند سی پارچه ده را
در آنجا احداث شود از اتفاقات نامعروف آزاده های عالیجاه حسینعلی خان
اکرودانی که با جانب مهمی از خرگاه کی و ملک ری نزد من آمده بود سپی را
برلب رود برد که آب دهد دست اسب به گودی اندر آمد زبا تا بر زد انداختش

کفن سینه ماهیان ساختش را که آب افتاده آزروی بستنی بالا آب برود
آتش آرزو خاک بسر کرده هوای مهتری از مهتر و کهتر چنان پنهان در
اکسیر شد که دیگر بخوابش هم نتوان دید رسم الوور است که اگر احدی در آب
غرق شود دهی را بر داشته کنار رود روند چوب بدل زنند تا جسد غرق
روی آب افتد از غرایب است پل است در انهای آن ملک که آب کشتگان
لذان گذرد موسوم به پل سبزه آن آب فراوان از جایکه گذرد که نوان یک
برجستن بآن طرف در آید عرض شد از هر ذرع عرض نیست از این کوهی رود خانه
در تماشای هیبت یکی از مشایخ که دعوی علوم غریبه داشت و در رابش اعتقاد
خود مسلمیت منتز بشی که جمعی بودند مجیبی بود یکی از خمن از دی سؤال کرد گفت
جز نیست معدنی و مدور و باخی گفتند تمام حسنت گفت مرغ مسمی است
که در دست داری تعجب بارفت و خنده ها شد ازین جواب که سؤال رفت
چون با تمام ادعایش همین بود لهذا نقریر تا تفرجی شود و تعجبی رود در این

منقولست یکی از مخدره مستان عاشقان سیما که روزی از دو منظوری بود بهنگام شدن غفلت آب
جوشیده بچند ریخت و سوخت در سوختن او این رباعی را گفتم

رباعی

یک چند مرا بغمزه ها هیچ فروخت / یکچند به تیر غمزه ام سینه بدوخت
سوزاند بهر طریق میسود مرا / قانع نشد و باتش خویش بسوخت

در جواب این رباعی را عرض نمود

آنکس که ره کوی تو آموخت مرا / از عیش زمانه دیده بر دوخت مرا
چون بافت فلک سوختنم خوش زیست / آخر برضای دل تو بسوخت مرا

کرشاد در جواب رباعی او گفته است

آنکس که دل و جان به ره عشق فروخت / چاک دل خود برشته مهر بدوخت
گفتی برضای دل تو سوخته ام / آری دل من بهر کی خواهد سوخت

روزی با ... دیگهای سفر خود صید را اصلاح دیدم در حرکت از ارده از برای صید

دستگاری یکی اظهار آن کرد که این غزل شیخ را کسی جواب نکرده است تا امروز که بهتر از جواب آن گفته شد

مطلع شیخ

شب عاشقان بیدل چه شبی دراز باشد / تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد
من در هنگام تحریر این غزل را تقریر نمودم چنانکه شب افتاد

غزل

گره از کمند زلفت چه خوش است باز باشد / گر شب سیاه روزان بهر شب دراز باشد
تو اگر که قبله باشی بکسی که بی نماز است / همه عمر کردن بکوی سر نماز باشد
بکر بجفل تو دل من چه حال دارد / همه حال آن کبوتر که بچنگ باز باشد
سخنی بخلق کردی همه روزه بی دهان تو / بکسی دگر نگوئی سخنی به راز باشد
چو ز خون بیگناهان ز تو کس بحشر پرسد / همه وقت باز گویم که نه وقت ناز باشد
بجمال نازنینت چو کند نظاره محمود / بنظر دگر نیارد همه گر ایاز باشد

بخواهش یکی از موزونان حضور بعد ازین غزل را ... دودم

غزل

من آن مرغم که بی آشیانم — من آن باغم که کم شد باغبانم
اگر در محفلی من پاسبانم — اگر در محملی من ساربانم
نه گویند از طبیب و نه از درمان — بلکه بنشسته کار دیگر امتحانم
نه همراهان عیان نه ره هویدا — ندانم از کدامین کاروانم
قسم خوردم که نامت بر زبانم — ولی نامت قسم شد بر زبانم
بود پایان وصل و اول هجر — نه در گلخن نه اندر بوستانم
اگر خوانی بفرمانت مطیعم — وگر خوانی غلام آستانم
چه تنها بجانان محمود از ضعف — ز چشم پاسبانان تن نهانم

برادر جانا از صدره بجابلدر عزیمت کردم صحرائی است چهار فرسنگ طول و یک فرسنگ و نیم عرض هوایش معتدل و آبش خوب بیشتر سبز با نقا در این ملک شهری عظیم بود گویند یکی از شعرا در حالت تضمیم هست الله ازین راه

گذارش افتاد

گذارش افتاده در شهر جابلدر توقفی کرده این قصیده گفت بیت سنگ میکرده زمرد در بهار جابلدر آب گلگشت سلسبیلی در کنار جابلدر آب گلگشان باضافه آبهای خرم کباده و مبارکات در وی روان است و از آنجا برده خانه صدمره و میرزی و پلی بس گران و عظیم و بزرگان ایران و اکابر جهان بران بسته‌اند که ده چشمه داشت و هر چشمه چهل زرع ارتفاع و چهل هشت زرع قطر پایه و بیست زرع دهان طاق مرا درین ملک بنام و نشان عالم پناه باغی احداث که آن باغ مسمی به گلستان خاقان بست بنای صاحب وقوفی که در استادی و طراحی بی‌عدیل بوده حصار کرده که بطرح باغ مشغول کرده روزی او را در آن پل احضار از خراجات پرسیدم گفت به تحقیق صد و پنجاه هزار تومان خرج آن پل شده بهشت آن پل مشهور به پل دختر است آنچه بکنان نزدیک آمده است که یکی از بنات حسنه صفات سلاطین کرام بجهت مرور مردمان این بار را درین مکان بنا نموده که بی شک آب دجله بغداد

از یک چشمه آتش خواهد گذشت و حالا بغیر یک چشمه دیگر آبادی ندارد اما الوار
لرستان در پیش خود هم حکایتی دارند چون خالی از مزه و خنده نیست
بیان میکنم گویند که درین طرف رودخانه دختری بود و آن طرف رودخانه
پسری بود دختر دل بآن پسر داشت و از سوز عشق خبر پسر با دختر سر داشت
و مجتمعی در هر شبی چهل نوبت ازین رودخانه گذشته بانطرف دختر رفته طریق سینه
بر می گشت مستمر در هر شبی چهل نوبت بدین سبب با هزار تمکین میزد دختر را اشتها
افزون بود خواست بر کنی آب بگشت راز خود بر دغافل از انکه زنگ ب
آب است بنای این پل را گذاشته که با زحمت آب بجنگی رسد بار پیش
چون پل معهود تمام شد پسر از پل گذشت پیش از یکبار نتوانست کاری کرد معلوم شد
که خاصیت آن آب این بود که دی بر پل زده پل را خراب کرده که آب بجا
باشد این بود حکایت آن مدفن مرحوم سید نعمت الله شوشتری که از
کبار علمای درین ملک است گویا در دناب یا در اب درین ملک سید

عرش باخبر آمد چون باخبار رسل داشت حمل جنازه را نگذاشت حسب الوصیه او را
در اینجا مدفون نمودند دشت این ملک از طرفی بکوه آتش است که یاد کردیم
در صیمره واقع است و از طرفی بکوه کبیر و لذا جایی که در وسط آن آتش هست
کوه آهن مشهور بچل چور منتهی میگردد و سپه کیالان که آنهم اعظم جبال لرستان عید نوروز
فیروز ما در آنجا بسر برده شبلانه نام دو ده شد جناب سید ابو القاسم شوشتری
در نزد من بود خطبه از برای عید داشت و در انجمن سلام خواند چون خطبه [illegible] تمام شد

هو المستعان

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله المحمود الذی جعل عدل الملوك سببا لدوام ملكهم
فی الاعصار و الایام و باعثا لادخال السرور فی قلوب [illegible]

حين الانتقام فصارت هذه الحكمة الشريفة الدقيقة منبع الحيوة
في الابدان من كل باب فقال عز من قائل ولكم في القصاص
حيوة يا اولي الالباب وشرف طراز سلطنة السلاطين
وافتخر قامة اولي الطول والاساطين بتشريف الفاخر والخلعة
الباهر يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي
الامر منكم فطاعتهم واجبة عينية للعباد لفلح المواد السلاطين

على العباد الذين طغوا في البلاد فاكثروا فيها الفساد
وتدمير قوم الظالمين ليشفى صدور قوم مؤمنين و
نصلي على نبيه المبعوث المنعوت في التورية والانجيل
واشرف ذرية الخليل (ابرهيم) ومفخر اولاد اسمعيل الجليل نعمة
الله على الابرار ونقمته على الفجار شفيع كل مذنب واثم
محمد المكني بابي القاسم صلى الله عليه واله وعلى وصيه و

خليفته الذي جعله الله له بمنزلة نفسه ووقاه بنفسه

وحله في دمسه صاحب ذي الفقار وساحب ذي الفخار

ابي الفتح والفتوح والساكن بين القلب والروح الذي

فاق في شانه تعالت عن مدح فابلغ خاطب بمدحك بين

الناس قصر قاصر ذو الجود والمنن ودافع الكرب والمحن

علي المكنى بابي الحسن وعلى اولاده الكرام وخلفائه العظام

الائمة

الائمة الاعلام الاف التحية والسلام فشكرا لله ثم شكرا

لله كما خصنا بولاية نبيه واهل بيته الطاهرة وحججه

المطهرة الباهرة كذلك انعم علينا في هذا الزمان الذي

هو شمس سماء كل عصر واوان بانتظام امور العالم ووفق

المختلف من بني آدم على من اختاره بحكمته وانعم عليه بانواع

نعمته واعطاه ملكا كبيرا وعيشا قريرا وجعله سلطانا نصيرا

وهو سلطان السلاطين وظل الله في الارضين غياث الاسلام
والمسلمين ومروج شريعة سيد المرسلين ومشيد الملة و
الدين عادل في الاوامر والنواهي ويستغاث به في النوائب
والدواهي ناشر رايات العدل في الزمن وقامع بنيان الظلم
والفتن رافع اعلام الاثنا عشرية ومظهر الشريعة البيضا
النبوية وحامي شيعة المرتضوية غوث الاكاسرة وملاذ القياصرة

السلطان

السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان
بن الخاقان السلطان فتحعلی شاه قاجار خلد الله ملكه واجرى في
بحار عدله فلكه ولا زال ظل سلطنته على رؤس المسلمين
ممدودة متصلا بظهور الدولة العظيمة وبروز آية الرحمة
الكريمة المهدوية الابدية عليه وعلى آبائه الوف الثناء
والتحية ونور عيون آمالنا بقرة عين الدولة القاجارية
وقوة عضد ايادي السلطانية الذين اشرق بنور علائهم
اقطار الآفاق وشيدوا اركان السلطنة منذ شد النطاق

لاسيما مشكوة مصباح السلطنة العظمى بل شمس منير

الخلافة الكبرى مؤسس قواعد الشريعة البهية ومزين

اركان دولة العلية المفتخر بعد الله اهل هذه البلاد

والحامي للرعية والعباد وماحي الظلم والفساد وقامع

اهل البغي والعناد ومروج سوق الكمال بعد الخمول والكساد

الجامع بين المعقول والمنقول والمستنبط الفروع من

الاصول فهي الادب والنجوم كالبدر في النجوم وفي

ذروة المعالي له مقام معلوم هو البحر من اي النواحي

اتيته

اتيته فلجته المعروف والجود ساحله فلو لم يكن في كفه غير نفسه

لجاد بها فليتق الله سائله ولو رام بسط الكف حتى لو انه

ثناها لقبض لم تطعه انامله له جبهة كالشمس يسطع ضوءها

وقلب منير فائض متوقد هو البحر الا انه العذب سائغا

نفائس در منه تروج وتوجد هو البدر الا انه التم دائما

وفي الافق الفيض العميم مخلد سراج طريق الحق في غسق الدجى

افاض من الرحمن ما ليس ينفد وان وطئت رجلاه سلحات دفعة

موطئ رجليه الثريا وفرقد ؛ محمود الفعال مسعود المآل

عظيم النوال كثير الخصال ؛ ذو الطول والجلال والعظمة

والكمال والرفعة والافضال ؛ المشتهر في الامصار والمعظم

في الاقطار ؛ ملاذ الامم ؛ صاحب السيف والقلم ؛ والمعروف

بين العرب والعجم ؛ الملك العادل والجواد الباذل المؤيد

بتاييدات الودود القهار ؛ الشاهزاده محمود ميرزاي

قاجار لا زال بابك كعبة محجوجة وترابها فوق

الجباه

الجباه رسوم حتى ينادي في البلاد باثرها هذا المقام

وانت يا ابرهيم لا برحت الايام المتبركة والاعياد

الشريفة بوجوه السعود محمودة ومسرودة ؛ ورياض

قلوب الرعايا بامطار معدلته مسعودة ومعمورة

وارباع البرايا برشائح سحاب جوده ميمونة مطمورة

ما تعاقبت الانوار والظلم ؛ واشتعل نار على علم

وجوی علی وجه القرطاس قلم ؛ ومشی علی سطح الارض

قدم ؛ نهنئ بك البیرون اذ هنی به ؛ بمائة

الی للبریة عیدا ؛

تمت الخطبة

هرکس از

هرکس از مغنیان حضرتم که حاضر بودند به نظم و نثری در ورود عید تهنیت ناگفته ترکیب بندی میرزا محمد تقی کاشی منشی متخلص بسپهر عرض کرده بود سپهر او را دیده که ضبط نماید لهذا ایراد گردیده است

ترکیب بند

باز ایام بهار است و بهار طرب است　　جشن شیر عجم و مجلس میر عرب است

شاه محمود خداوند عجم میر عرب　　که عرب را چو عجم زو سر و برگ طرب است

آنکه در خیل غلامان درش تا گذری　　خسرو جم حسبی داور دارا نسب است

چرخ در مدت او مایه عیش و فرح است　　دهر در دولت او ماحی رنج و تعب است

چرخ با طلعت خورشیدش بی خواب و خور است　　مهر از شعشعه چهرش در تاب و تب است

هر کجا شاهد رایش ز جبین پرده کشید　　مهر روز آرا خال رخ تاریک شب است

کف جودش بجهان نام طلب نگذاشت　　آری آنجا که کف اوست چه جای طلب است

عید شاه است و فلک ساقی و هم صاف صهباست　　مجلسی نیک شگفت است و بساطی عجب است

وانکه خشت که در جهان فلک مشهور است | رتبه بخشش که زاوراق جهان منتخب است
ریدکانی همه رعنا رخ و زرین کمر است | شاهدانی همه نسرین بر و سیمین سلب است

[illegible]

شاه را عید حلی کرده درآمد از در
تا زند بوسه بدرگاه شه جم جاه کر

[illegible]

روز بار است و ز هر سوی دوان سلطانها | هر یک از بهر بحجاب ز تو پیمانی
برحاجب فلک پر ندانم بچه کار | دارد اندر کف پر زر سره همیانی
مرزه قیصر به بهند ز نکهن فراشی | شاره خاقان فکنند از که دربانی
هر کجا میکده‌ای دست بکش دارا | هر طرف می‌نگری خاک نشینی خاقانی
این بحاجب که تو از زاده افریدونی | آن بدربان که تو از دوده کوشروانی
رطل مید انرا هر کرد چنان کو درزی | روی هامون را بهر مرد چنان ماهانی
هر تن از زد درا امروز یک آذینی | هر سر از خسرو امروز یک سامانی
دق مصری بود از آتش هر بالانی | گنج قارون بود گشته هر دربانی

دل زبان

دست بردشته گردون بر جونک زبام | که پی پاس مرا نیز بود کیوانی
در چنین روز نکه خورد قفا از دربان | که دودان است پی چرخ چو سرگردانی

عید جمشید ز خورشید رخی نام گرفت
دست خورشید ز جمشید دلی جام گرفت

[illegible]

راز گو شاه جهان با فطنی دانا | در بر جم مثل آصف روشن رایی
فرهنگ سبز هن ز افلاطون فری | جان جبریل هویدا ز ارسطو رایی
جش بین عقل مجسم شده با جمشیدی | رای زن رای مصور شده با دارایی
لولوی پی با تحفه که ناکیتی | اختری با لب با مهر جهان آرایی
نامه‌اش در بر چون چرخ عبیر آگینی | خامه‌اش در کف چون ابر گهر بارانی
عقده را هر گشوده ز چه از تدبیری | بسته چرخ گسسته ز چه از دانایی
عقل در مجلس او کودک نوآموزی | چرخ در درگه او چاکر تن فرسایی
لشکری را شکند با عمل قرطاسی | کشوری را بسپرد با خبر لالایی

سخره دست نمی آمد فلک اژدرهای / همچو ماری که شد در کف مار افسائی

از پی مرد چنین لطف فلک شایسته است / در خور خلعت شاه است نه هر بالائی

در همه کار ملک پیش نگر دستان زن

خدمت شاه بر پیش فرض تر از فرض سخن

این بیت از انوری [illegible]

هر نگارنده عطارد قلمی صورت پذیر / پیش آهنگ همه مردم خرد پیشه دبیر

آنکه در خوی بهشت آمده وا روش سرشت / آنکه با بخت جوان آمده با فکرت پیر

خامه چون ماری و ماری که بود شهد فشان / نامه چون ماهی و ماهی که بود مشک پذیر

مار دیدستی کان مور فشاند از دم / وان چه موری که لبی شیر او نه در زنجیر

ماه دیدستی کان قیر برآرد از چهر / وان چه قیری که لبی مشک ازان در تشویر

وان دبیران چو بکف خامه و نامه گیرند / فکنند نامه و خامه شکنند تیر دبیر

با ضمیر همگان صور دم نغمه بوام / با ضمیر همگان صبح دوم قلزم قیر

همه با فر فتوت همه با درک خرد / همه با مجد کیاسته همه با رای منیر

با نامه

بانی خامه همه آفت شمشیر زنان / آری آنرا که قلم نه غم تیغ است و نه تیر

راست ان دفتر دانش چو ز هم بگشاید / چرخ بر مهر همی بندد و اوراق ضمیر

همره در بر دارای جهان جای بجای

تن بتن در زره مغفر گران حرب آسای

[illegible] این بیت از انوری

صف سرباز همه شیر دل و کینه گرای / روز در خشم دم آهنج دمان اژدرهای

همه را زین سلب گزره تنین آغال / همه را زیر زره اژدر آتش پالای

روم در دو لوله هر که زنگان رزار کند / زنگ در زر زند هر که رستان زنگ زدای

رزم در کیش همه مجلسکی عیش افروز / مرگ در چشم همه شاهدکی روح افزای

آتشین خاطر و آتش سخط و آتش خوی / آهنین پنجه و آهن سلب و آهن خای

همه چون مور صف آرای همی دوش بدوش / همه چون شیر گران پیسنگ همی جای بجای

موی به دیر چو آورده کرا درد ادرد / ناز چرخ چو ناورد کرین وایا وای

دل شیر فلک از کاو دم آمد در تاب / سر کاو زمی از کاو سر آمد در دای

چون کره بر بجیس شان اجل و هوا بری　　چون کمان بر بیان شان اجل و مانی با

چون بدشنا اندر با مرکه می کفته بدر　　چون بزرم اندر با چنج همی خوانده بیای

گرچه کردند و پرخاش همه شیرانند

بر شه بجان چون صورت شادروانند

جشن جمشید بت ای شاه جوان میمون باد　　روز نوروز تو از اختر بد مامون باد

دیده حاسد تا ازخون جگر گلرنگست　　چهره با ورت ازخون رزان گلگون باد

اختر جاه تو با صبح ازل بود قرین　　کوکب بخت تو با شام ابد مقرون باد

ساحت قدر تو از ساحت کون افزونست　　عالم جاه تو از عالم کن بیرون باد

هر که در ظل درفش تو چو قارون نزید　　از تف کاوه سرش همسفر قارون باد

چون بر باد نشینی و کنی آتش و آب　　خاک آورد که از خون عدو جیحون باد

کوشش بر باد ارغنون جو نهی وقت طرب　　یکی از خیل حواشی و خدم ارغنون باد

هر بنیعت که ز تعریض هزال است علیل　　مغز اعدات ز نفراط قضا معجون باد

دست تو باد در جود است و همی ابر است　　وقت رزدن همه که شانه آبسکون باد

خاک راهت که به نقش جبابت خیزد　　از زمین بوس سران غیرت انگلیون باد

همه روز تو چو نوروزی و در هر نوروز

ناصرت اختر بهروزی و بخت فیروز

میرزا عبدالوهاب المتخلص بقطره که در سرکار رم شغل نظارت مشغول است در تهنیت عید و تبریک جلوس

که مضروب جام بود این قصیده را گفته سزاوار دید قصیده ء رهنت تا بر خاطر موجب حظ گردد

قصیده

ببال ای جامه بر بر خویشتن کت بخت شد یاور　　ز فر موکب مسعود محمود همایون فر

روان در ساحت از رود گلگان چشمه حیوان　　جان در عرصات از خیل خسرو خضر و اسکندر

بجای خاک اندر مرغزارت بیخته لادن　　بجای ریگ اندر رود بارت ریخته گوهر

زمرد را کند خیره دمنهای تو از ریحان　　زبرجد را کند تیره چمنهای تو از عبهر

چنو آید فضایت عیش و آرد عرصه‌ات عشرت　　بپالاید هوایت مشک و زاید ساحت عنبر

گوزنان تو از سبزه شده پا غضب لکجا / غزالان تو از لاله شده سجاده لب بگیر
بکوهت لاله افکنده ملون اطلس چینی / بدشتت سبزه گسترده منقش دیبهٔ ششتر
ز لعل کوهستان گشته زینت کان ماه نو / ز نوک نیزها گشته هوایت معدن اخگر
پرسته در قفای تو همه گردان صف اندر صف / کشیده در هوای تو همه مرغان پر اندر پر
همی در عرصات تا بنگری شیر اوژن دل / همی در ساحت تا بگذری مرد افکن و صفدر
هم اندر ساحت جوشان بسی پیلان شیرتن / هم اندر عرصات پویان بسی شیران اژدر در
هم اندر عرصات تا بنگری پروین گر ایرج / هم اندر ساحت تا بگذری اختر سپر اختر
چو گردون صد هزاران خیمه اندر ساحتت برپا / دلیران تهمتن تن ز گردان فریدون فر
فکنده غلغله در خال غولان آتشین صارم / فکنده زلزله در غاب شیران زآبگون خنجر
غریو کاو دم در گوششان چون نعرهٔ رعد / دم روبینه خم اندر دستان چون بانگ مزمر
همه از دل هوادار همایون خسرو آزار / همه از جان نشاه مملکت آرایش گر
خداوند جهان محمود شاه غازی پردل / که دادار جهان بانش شده یکسر نام آور

بوقت

بوقت رامش آید به سر آرامش جنت / بگاه کوششش بینی نگون هنگامهٔ محشر
ز رای مهر سوزش عکسی و خورشید در برد / ز خشم بحر جوشش رنگ و بهرام در معجر
بهر جا ابر دست او جهان اندر جهان جنت / بهر جا برق تیغ او سپهر اندر سپهر آذر
کفش را نام ابر آنجا که جوهر گنج با پایان / دلش را یاد کن آنجا که بینی بحر با معبر
فلک در مطبخ او هر سحرگه با دو صد مخلف / بیارد صحن خورشید را بر دست خالیگر
به گیتی گفتمی ای کم ظرف خویشتن بین / ببردون گفتمی ای بی‌ثبات خویشتن بنگر
تو کردی جای دشمن کمر داری بجز دامن گوز / تو بندی راه بر دشمن بدان آن گاه این مرمر
زهی فرمان دهی کز شرم رای روشن آمد / برون خورشید با رخسار زرد از خجلت خاور
پراکنده و بیاد کشش داده دست راد از آتش / اگر اکنده پر و بر از سخاوت گنج باد آور
ببزم خسروانش که همه میران بزم آرا / برزم کوه آسا آرا همه شیران رزم آور
بود در گوش ... غریو و بوق و بسی شین / بود در نای تو ... غم خرمش و دیده شد
نگردد جز تو دانش را کسی هم پایه و هم بر / نگردد جز مسیحا مهر را هم سایه و هم سر

ترا از چاکری نازان خداوندی بهر خطه … ترا از بردگی شادان جهانداری بهر کشور

ز بیم تو ز دو دستت برد سیم ماه فروردین … نشاید نزد خلقت کف نام نافه از فر

وفا و قهر تو کامد سپاس آرای نیک و بد … نفاق و مهر تو کامد بنا فرمای خیر و شر

ز نیران آورد جنت ز جنت آورد نیران … ز آذر زر آورد آذر ز آذر زر آورد آذر

زبان بربند قطره از مدیح وصف خود می من … چه جای قطره ناچیز با دریای پهن آور

تو و مدحش زهی نادانی و گمراهی بیجا … تو و نعتش زهی رسوائی و بی شرمی [illegible]

بود هر روز تو از روز دیگر خوشتر و خرم … بود هر عید تو از عید دیگر نغز و نیکوتر

مرا هم در مدح جابدر روزی قطعه بخاطر رسید خوشتر دیده که درین صفحه ضبط نماید تا زیب دیگر اشعار شود

مؤلف قطعه

چشمه حیوان روان در جابدر … روضه رضوان عیان در جابدر

مایه هر هشت دریا در میانش … قره نه آسمان در جابدر

غم بدل گردد بشادی بی خلاف … پیر گردد جوان در جابدر

جابدر کر

جابدر گر آسمان نیست چرا … خود عیان شد کهکشان در جابدر

گو بر رضوان تا بیاید یکقدم … از برای امتحان در جابدر

جابدر بحر است بلکه بیکران … گر گرانی گو گران در جابدر

نه عیان دهقان در او نه باغبان … بوستان در بوستان در جابدر

باغ فردوسش بود رضوان باد … گر برابر با گمان در جابدر

هر کرانش شیران پیل افکن نگر … چون هزبر نیستان در جابدر

جابدر تا در جهان باشد همی … نعمت روی جهان در جابدر

آذر برزین گل را با فروغ … بانگ مرغ زندخوان در جابدر

آب گنگش کرده حیوان پس چرا … زان حیات جاودان در جابدر

از فروغ گل مه پیرهن شد درست … خود برهمن مغان در جابدر

آب گنگش از لطافتهای آن … منبع روح روان در جابدر

در جهان هرگز نخواهم شد مکین … تا مرا باشد مکان در جابدر

اگرچه پس از فوت همشیره مکرمه معظمه که امروز پنج ماه نزدیک است که هیچ طور
بسیاق نظم نپرداخته دار یکه در شیری نسخه کوفته خاطری نام هستی از خاطرم
برد بلکه غم آن عزیزه بستم خورد چنانکه در فوت ایشان این رباعی بخاطرم آمد رباعی

از مردن خواهر آن عزیزه غمناک
پیراهن صبر ناپدام شده چاک
گر بنده کنون بخاک پنهان گردد
پس جان عزیز من چرا رفته بخاک

چون بعضی از فوت آن مکرمه بزبان خامه جاری مصوب دید که قصیده که
در تعزیت ایشان انشا و تحریر گردد که فی الجمله ناظرین بر سوگواری من
پی برند و از نگاهی حالات آن مرحومه آگاه گردند قصیده این است

قصیده

چه خواهد زمن آسمان ستمگر — که از آتش کاست جانم چو پیکر
نه از لطف سازد دلی را مطرا — نه از مهر دارد دماغی معطر
بسی نوجوانان که در خاک پنهان — ز جور تو ای آسمان معتبر

کار از

بسی سینه ز جور تو بر دوش از غم — بسی دوش از تو رنجیده بر سر
بکام موالف هم ز رفتت افزون — بکام مخالف هم از رفتت شکر
نه از توشی جاودانه باد و رنگ — نه از توسری جاودانه بافر
بپرورد دستت یکی گلبن نو — که آخر بیاورد در راه صرصر
چه بسیری که از دور گردون نکردم — چه از سیر گردون چه از دور اختر
کند عاقبت زیر خاکش زکینه — بخواری چه افراسیاب و چه سنجر
چراگشت ظلمات بر من زمانه — نیم در زمانه اگر من سکندر
نگردد تهی خانه دل زمانی — مقیم است غم همچنان حلقه بر در
ز لطفش بر برنا غمش به پیران — نه جمعش مسلم نه فرقش بکافر
ازان دل ببر جاودانه سوزش — ازان جان بمن در جهان زار و مضطر
نگویم چرا ز آسمان تن او بار — تن راد مردان بخورد و بکیسه
نشانده بسی مام در مرگ فرزند — نشانده بسی پور در سوگ مادر

مرا داغ بر دل نهاده است چهر / مرا خاک بر سر فشانده است سپهر

بسی زخم از او بدل جایگاری / بویژه ز مرگ یکی پاک خواهر

نه بکشتن ز من برده آن گنجینه گردون / که یکتا لعلم جان برده بود از بر

نه یک گل ز باغ شهی چید گیتی / خزان کرد گلزار ایام یکسر

نه یک لولو از رشته گردید مفقود / که این رشته منضود ریزان دانه گوهر

نه یک اختر از آسمان شهی شد / که زو در سما بود چند آنکه اختر

نه تخت همایون و محمود آمد / سیه در جهان زین عزای موفر

چو خورشید پنهان شود تار گردد / از آن پس همه روی گیتی سراسر

همه حاصل هستی ما بسوزاند / بیفکند گیتی بیک خرمن آذر

نه یک در ز گنج آن ربودن شد همیدون / که گنجینه خالی شد از لولو تر

نه اخت من این بود نه دخت خسرو / همی آیتی بود از لطف داور

بعفت رفیق او با طوار مریم / بعصمت شریک او بزهرای ازهر

[illegible]

بحکم اندرون خوش بیانی توانا / بجا اندرون خوش نویسی توانگر

نه از او دل مام هرگز مشوش / نه از او دل باب هرگز مکدر

تن او اگر خاک گردید کو شو / سر بادشه باد زیبای افسر

جهاندار فتحعلی شاه غازی / که باشد سر سرکشانش بچنبر

هژبری که درگاه کین توزی آمد / چو پوینده اختر چو سوزنده اخگر

ز رزمش بایوان ز کوشش بمیدان / بهشت دلارا سپهر دلاور

سخا را و خاره بحر در و خرمن / ببار زر و در بزن ز دریای داور

مراحل مراحل همه در و مرجان / قوافل قوافل همه زر و گوهر

بروزی که زی رزمگه مرگ بنهد / همی موزه از پا همی شاره از سر

بر اینهای گیتی چنان چرخ گرید / که در سوگ فرزند دلبند مادر

از آن شیرگیرش گرزه گاو صورت / از آن دال پر پیلک مار منظر

چو غوکان فرغ نهنگان قلزم / چو موشان برّی پلنگان بربر

فلک در مصاف دلیران تو گفتی   که موریست در خون شیران شناور
اگر دون نیابد شکنجی نوازشا   که از تو قوی پشت دین پیمبر
بنی راز تو دین دولت هویدا   بدان سان که از بازوی حیدر
شود صرصر عنف تو چون جهان کن   کند خاک سنجار در چشم سنجر
بود لجه لطف تو چون خزینان   شود ابر زرزار در ماه آذر
ز تو باغ امید گشته است پربار   ز تو شاخ آمال گشته است پربر
ز بیداشی دشمنت گر نماید   شکنجی جلال تو خود را برابر
نیابد ز گنجشک پرورش شاهین   نیابد ز روباه کار غضنفر
تو هست ترا لشکر و ملک گردون   ز هیبت شها هم ملک و لشکر
اگر آسمان دست یازید با تو   تو بازیچه اش را دگر هیچ مشمر
دگر اندکی از سران سپاهت   شدند از حوادث چه بی پا چه بی سر
بی بوده تا بوده این کار گردون   بی بوده تا بوده این سیر اختر

چه شیران که در خم خامت بنخچیر   چه شیران به باب تو بی بال و بی پر
چه غنم که حد دراشتی سر بیالین   چه غنم که دوران ز داوی تن به بستر
ز آن بالش آخر اجل راست زانو   ز آن بستر آخر فنار است در بر
اگر دشمنت لامکان جست ازجا   اگر خصم بر آسمان رفت از فر
نه فر تو از آسمان است زان سو   نه دست تو از لامکان هست برتر
ز ماندگان حوزه افغانی دشمن   تو شادان بتاج و بتخت و بکشور
بگفتار کی حل شود هیچ ذرت   نه دریا سپارد به شناشناور
الا تا جهان را بود نظم از رشته   تو بادی شاهی که نیست تو در خور
همه رفتگان تو در خلد خوشدل   همه ماندگان تو در دهر بسرود

رود خانه لنگان با خانه ها آبهای خرم آباد و سراب دلبر و عیون جاید که باد منظم گشته از جاید عبور کرده در قرب پل کاغیشان تا آب صیدمره در محل ... این بیت مولوی اینجا بیادم آمد   آب مبدل شد درین جو صد هزار   عکس ماه ...

عکس اخضر برقرار شکاری که بتوان تمتع برد درین دشت نیست برخی از کوهسارانش
کوبند شکار کوهی دارد و برخی از ناهموارهای کج که در وی است بیهوده کوبند داد
اما صعب است در جبل جور کبکی اسم موجود است اما غیر ممکن است شکارش
اگرچه آهو و شکار کوه هم دو در نیست گاهی در وی باشد اما نمی ارزد بصیدش
بالکثرت زحمت اگر آهویش آهوی تتار باشد درین منزل از جناب سید ابوالقاسم
اعلی الله مقامه مسموع گشت که در نواحی شوشتر عقربی بهم رسید که اگر در نگاه
گاه رود کاه افروزد چنانکه آتشی با آن چکد آن کند العیاذ بالله هم از جناب
ایشان مسموع شد که در شوشتر یکی دعوی تسخیر کرد چنانکه در حضور شیشه را بشکند خورد
نماید و ریزه آن را در دستمالی بندد بعد از آن بفلان جا که نشان دهند روند
و شیشه را درست آرند من خود در تموز این سال گذارم بنجا ده افتاد در شوشتر
جمعی را دیر در مقام ایاب بودند یکی بر من گفت جوانی جنی در بن کار روان است
که از گرد در آن عقل حیران با حضار آن فرمان دادم چون حاضر شد سؤال از نمود شد

گفت درطفولیت

گفت در طفولیت با من پری را آمیزش دست داد اگر چیزی از غیب گویم
و اگر چیزی پنهان کنم آنگاه آشکار سازم از تماشاش سوال رفت ملا علی گفت
عمل خواهیم از وی چندین کار عجب نمود نگان نگان نام برم و یاد کنم تا ظاهر
گردد کارهای وی اول آنکه انگشتری را در زیر ته گذاشت بعد از آن در دست
خود آن بود دوم آنکه انگشتری را در مشت دیگری گذاشت از کلاه دیگری
بیرون آورد سیم آنکه انگشتری را در دست کسی داد و از بغل دیگری بدر آمد
چهارم آنکه انگشتری را در خمیر گرفت و خمیر را در آب پنهان کرد یعنی در آب انداخت
پس از آن در دست دیگری بدر آمد پنجم آنکه انگشتری را بدست کسی داد و طاسی را
پر آب کردند و تخمی درین طاس گذاشت و آن انگشتر از میان تخمی که سر و بن آن
مفتوح شده بود بدر آورد ششم آنکه حبه حلوا را که لوزین بکمی میشد در زیر
جای خود پنهان کرد از طرف مجلس در زیر متکا بدر آمد هفتم آنکه چیزی را
گره زدیم در دستمالی و دستمال را در دست گرفتیم از جای دیگر برون آمد

شبی دگر دستمال باز شده بود دیدم اگر چهل ریال پول را نواب جهانشاه میرزا
بریک دستمال بسته و گره بسیاری بر روی زده و آن دستمال را بر کتانی بسته
و بر آن نیز عقدها زده و از راس و ذنب آن دستمال و کتان پنجاه عقده بیش داشت
آنرا بر زمین گذاشته نمدی بر روی گذاشت و بر روی نمد با استحکام نشست
که اگر بادی که قالیچه سلیمان را می برد آمدی آنرا حرکت نمیداد ملای جنی
بفاصله ده ذرع نشسته همی دعا خواند و دست کرد از میان خاک ریال
بیرون آورد تا آخر که رسید بکنار رداء کشید و کتان و دستمال را بدر
آورد بی گره بتعجب بر تعجب دست داد و عقل از کارهایش خیره است یکدو سؤال
از ماضی و مستقبل از و شد همه مطابق آمد گویند نارنجی را بدو را افکنده وقتی باز
گشت دو پاره شده است باز من دیدم وقتی که اجنه دست او را و دندان او را کشیدند
خون جاری شد و چون خون گذشت جای دندان پدید بود دعا هم از برای محبت
بسیار خوب است باید باشد درین ملک جادو چند نفر هست که آنرا انور گرنج خوانند

چه باصطلاح ترکان گل و باصطلاح عراق و فارسی زبانان مرداب نامند بهامی
هر یک با یطریق   گری حسنی   گری خرگوشان   گری کبک آباد و   گری لغانه
گری حاج علی شیر   گری طالب   گری کبوده کش   این مردابها از هم بفاصله
یک فرسنگ و نیم فرسنگ مسافت دارد و اکثر ازین آبها در حل جور عمان آب
اغلبش قریب است بمقدار نیم فرسنگ طول دارد و آبش بسیار عمیق است و جاری نیست
همیشه در جای خود مقیم است ماهی بسیار هم در وی موجود میگردد و مرغابی هم ف
میشود آبش در شرب چندان عذب نیست گویند گاهی در آنها حیوانهای آبی
پیدا شود و هرگز آب آنها سیلان ندارد با آن کثرت در جای خود ایستاده
چون ایلات و احشامات بجانب کوهستان اذن ترخص حاصل بروان کردند
و عید فیروز هم گذشت و در صدد ییلاق ای ایل که نفر تحویلست سابقه و پی تبریزی
همسایگان گاه بود یکدیگر در پی او کشیدند لهذا اذن ترخص مسعود میرزا را داده
مقرب الخاقان میرزا محمد را هم روانه خرم آباد و با کثرت اردو فرمودیم خود

باجمعیت کمی در جا بدر توقف کرده که مهمات پشتکوه را منفصل داده مراجعت
نمایم هشت ماه پیش ازین اسکندر بیگ مشخدمت باشی را مامور بضبط پشتکوه
فرموده بم مجمل از منفصل از روانه نمودن اسکندر بیگ با آن نواحی سابقا که این ولایت
متعلق بخلف الصدق مرحوم مغفور مبرور محمد علی میرزا نور چشمی محمد حسین میرزا بوده
ولایت پشتکوه را چنانکه در روزگار حضرت آقا محمد حسین خان والی داشت و نیز بوده
کما فی السابق با و تفویض نمود یک دو سال پس از فوت آن مرحوم کارهای منتظم
بنابر تجربه ولایات کردید و تضیع وزرا چنانکه به تقریبی که باعث چه نسبت که سخن
بطول کشید و مطلب بدرازا رسید استعارتا و کنایتا بیت هست آن شیری که آدم میخورد
هست آن شیری که آدم میخورد علی ای حال بطریقی که بذهن آن عزیز داده بود
کوتاه خدمتی در وقت فوت نواب مرحوم در رخنه و فساد در ولایات مفهوم
کرده از میرزا محمد لواسانی که در سرکار شاهزاده غفران مآب وزیر بوده دیگر
بوده بعلت این جهات یا تصورات دیگر چنانکه گویند بیت هر کس نقش خویش می‌بیند در آب

بزرگ باران

بزرگ باران و کار زر آفتاب بیت او را گرفتی از وزارت خلع و میرزا ابوالقاسم
همدانی ادیب کاشی را بجای وی قایم مقام نمود سالی نکشید باز از حضرت
خلافت باستعفای ادیب میرزا محمد نامزد وزارت آمد هم بکج و دزد و مزبره خانگی
زبان و دل مرده بطریق صدق نبود بلکه بکذب بود بیت بدزدی ز نعمت بدزدم
خدمت بچه برکت بود در میان دو دزدی بیت آنکه وزیر همدست امیر دیگر از وی
آنکه با امیر هم زبان و هم پرده در تعذیر دوران استحکام مهام مستمند طالب ملک کردستان
بوده در سال هزار و دویست و چهل که ملک ملک خصال و پادشاه گردون مال
همین سلطانیه معسکر عساکر فیروزی مآثر داشت این کمترین هم خود بسلطانیه کشانیده شد
جمعی از امرای کردستان هم بمحض اطلاع از آنکه مرا هم این توجه باعث بر آنکه
دعوی ملک کردستان نمایم بدعای خود روانه سلطانیه شدند هنگامه گرم شد
باز زرد باد رو و هر در بدرازا کشید امر با اجتماع سران کردستانی و نور چشمی محمد حسین میرزا
از گرمات و شده معزی الیه با میرزای مشار الیه روانه سلطانیه کردیده هیچکس پیش

وناهوشی زیاده از آنچه بتحریر آید روی داد نظر باقتضای صلاح جو احضرات
باستحقاق نظری نفر سوده‌اند چون اول ملک را با و واگذاشت میرزا محمد ملکی آنکه شنید
که با ضم حلال بعضی از جوی آن ملک و معاندین اندرگاه و رفع ادعای همسایگان
یکی را با خود آورد که خانه ملک باشد و بدبختیاری او طی دعاوی خود نماید
غافل از آنکه گفته‌اند بیت چنان با نیک و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی
مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند ؛ از درگاه قبله عالم روحی فداه مهدیقلی خان
قاجار بیگلربیگی را رسالت نموده که بهمراه بیاورد که بعد از تلطیف مهمات عذر او گویند
بعد از ورود آن عالیجاه بکرمانشاه چند روزی از آن نگذشته که باز بجهتی لورستان
اسباب شورش زیاد شد چنانکه بیش از هزار نفر جمعیت لرستان در نهاوند
موجود شده میرزای وزیر از کرمانشاه پس از استماع این خبر سوار شده دو سه
تاخت کرد اگر با دو بر خیل فتنه سوار برخ از دی او دهد و اگر شاهی در پی شورشی
باشند بکوشش تدبیرات نماید پس از ورود بخرم آباد تدارک لشکری دیگر

بلکه

که با یکی از باز ماندگان جهت آب تا حتی از نهاوند نماید اما از مضمون این ابیات
باز مانده بود که مولوی فرماید بیت هر یکی را خدمتی داده قضا ؛ در خور آن گوهرش
از ابتدا ؛ گر همی آید بدست ذوالفقار ؛ بازوی شیر خدا هست یار ؛ آسمان
آیت این حدیث گواه خواندند من خرج عن زیه فدمه هدر ولی النعمت زاده [illegible]
چون عرصه کرمانشاه را از بیدق وزیر خالی دید اکابر زنگنه و کلهر بیازارش پر شود
و امیران امرای عظام مهدیقلی خان را هم بوعده و وعید بسیار راضی کردند که میرزا
[illegible] را امیر را از ننگ بی‌هستی عاری نماید از تعاقب محمد حسین میرزا با خان بیگلربیگی
روانه خرم آباد و میرزا اخبارات رسید که توهم آنها چیست موجب توهم او شد
سپاه تا راجی بنهاوند حکم با [illegible] از برایشان دست داد یکی را ارشاد بگوید سیاری
کردند که کاهست از این کرد و خاک آتش غضب آن امیر و امیرزاده را آبی زدند
ولیکن بیت هزار رنگ برآورد زمانه و بنه دلی چنانکه در آینه تصور ماست ؛ بعد از
ورود ایشان بخرم آباد و بهار بزرگ جناب وزارت را احضار فرمودند و ابتر

بتاراج شد فرش و فراشش بباد فراشش رفت همگنه برد و زندان دندان طمع بچون
این بیچاره معمر اهم تیز کردند اوضاع و اثاث کارخانه‌ها و این سامانش را برگا
به یغما بردند و خود او را بسیاق مجرمین همراه بردند به شوشتر در این حین جهد بقلی خان
بیگلربیگی را ناخوشی مضمنی دریافت و وداع زندگانی نمود بیت صوفی ار باده باندازه
خورد نوشش باد ؛ ورنه اندیشه این کار فراموشش باد ؛ در رحلت آن بازار فتنه
برین مستمند بنامد بلکه شدت غضب بیش شد میرزا رسول علی آبادی که سابقا از زمره
مستوفیان نویسندگان درگاه بود با مرور ازت آن سرکار معروف مشغوف کردند
با به رواج یافت و پایه معراج گرفت بیت نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند ؛ از اداء این مطلب دور افتادم چون
خصومت این جوان وزیر با آن کهن مرد دهر بود دیگر از اسفار که در روزگار
محمد علی میرزا بود میرزا محمد وکالت کاری با کفایت پایداری بر حسن خان والی
شده دختری از بنات او را بعقد میرزا یوسف خلف الصدق خود در آورده

بلای

بود این مراد و بسبب دیگرانی این جوان وزیر بود پسر او را که علیخان قبلی باشد
در حجره دیده با او در اندر جستند پسر عذر پدر خواست در خواست جا و منصب او
کرد و گرفت بعد از ورود من بعربستان و خلاصی میرزا محمد از زندان با میرزا اب
من خود و پسر او از طرف همایون پادشاهی معظم ایام عزلت و نکبت بسر آمد و
اوضاع عمل در نحو دور ماند پس از کفایت عربستان در عهده او کفیل حسن خان
والا شده آن مستمند آورده کناره ماند و از باد و دیار کوچ خود و اقاربیا را با چند
راس اسب و عوفه و نعارش نامه از حضرت نایب السلطنه برین ورفستاد و تقبیل
خدمت کرد که اگر بذر رک خدمات دید خوب و الا بعزت عازم باشد این
رای او را منصوب بازد رشتگوه اسکندر بیک را با کوچ او رد و انرو خلعت حکومت
برد در این روزها که در کرمسرات بودم بعضی فرمانات را لازم کرد حاضر شود او را
طلب شده به والا بنجام خود در جا بدیر محل توقف تا جوابی رسید چند فقره فرمان بشی
کرده بود یکی آنکه الله لله امروز ملک ایران از میمن قدوم پادشاه جهان طعنها

بر آسمان وارد چه روانی ست که در عهد امن و امان باشد و شهریاری نه که در کهل
آسودگی روزگار نگذرانند مستواربان ایران زمین که از استیلای افغان و رومی
و شومی اوزبک و ترکان هر یک بنات النعش وار در هند و روم و دیگر مرزها
جلای وطن نموده در این روزگار محسود جمع مجتمع و چون عقد پروین اینک در مهد
آسودگی آرام دارند چه شده است که آن پیر منحنی هر روزی به بیدروزی خود طعنه زن
پیوسته ملتجی به عرب و فتنی توقف در عجم ندارد آخر این احوال را مال چه باشد واقع
اگر باعث بی التفاتی از بندگان ظل اللهی ست بندگان گناهکار در آن درگاه ای
بسا کام روا باشند و با اندک عجزی عصیان به ثواب بدل شده است و اگر از بندگان
اندر کاه است لابد بایست بخداوند بنده اظهار حال نموده که پیش از این سال
دیگر در کوهساران متوقف نباشد نه لب تشنه تا به آب رسد و نه دندان گرسنه
به نان مرکب برابر زین باشد و مرد در مقام تقنین یکی از دور اگر شود حل به وحشت
و اضطراب و ستم خواهد نمود و آنکه دریافت تو هم بجا اگر پند می شنود با حکم

[illegible]

قبول نامه به هر طریق چاکری اقدام نماید اگر این تکلیف بعد از چهل سال یکباره مشکل باشد
یکی از غلام زادگان پادشاهی را قبول خدمت نموده بعد از بردن آن خدمات
آن شاهزاده بطریقی که بایست آرایی گرفته و خاطر جمع گردیده از کوشش باطل
پای مدابر کشیده و الطاف کامله پادشاهی را پاس خود نماید پس از چندی نه
تحمل در جابه‌در هکند ریگ بازگشت نموده جواب مطالبات را آورده بعد از
بسیار که هر یک عذر بدتر از گناه بوده و برخی هم ره راه نبوده تعویق را جواب قبول از
نباشد و باز زبانی که با آن سر راه رود و خاطر آنکه سابقا یکی از بنی اعمام او بود که بنی
صاحب اعتبار این ملک خورده و عهد را به زعم بعضی بر هم زده انزوا مصدر نموده و یکی دیگر
بجه اطمینان عنوان داشت بالاخره راضی به آن شده که یکی از شاهزادگان در عهد آن نگار
بوده مشروط الشرایط چنانکه این جا این مصرع بجاست مصرع که آنهم از تو فراموش کار
بسیار است بعد از تحقیق مطالب از آنجا به کوچه که در خرم آباد و فراز کوی در بین آب
اگر صواب نزدیک دید ان شاء الله تعالی. برادر جانا از جابه‌در بطرف خرم آباد

کوچه و این بیت را به احوال خود درست دیده ثبت نمود بیت خیال در همه عالم برفت
باز آمد که از حضور تو خوشتر ندیده جا برادر جانا از جا بدره بلاکچیان که امام زاده است
باین نام مشهور در اول خاک رامشکران منزل نموده بفیض زیارت آن مضجعه شریف مشرف
گشته خلود دولت جاوید عدت را از پروردگار توانا مسئلت کرد احوالات
رامشکران را در رفت دفتر شرح دادم تفصیل دیگر از قبیل اطناب مل است
برادر جانا از آن منزل روانه کوه دشت شده بطریقی که احوالات آن جا هم
سمت نگارش یافت در جای خود در هنگام رفتن تازه دیگر بنظر نیامد که تحریر
گردد برادر جانا از آن منزل بجنار وارد که آخر خاک کوه دشت باشد در
نهایت صفات آن منزل بهارش غیر دشت و هوایش روح افزا کبک بسیاری
دارد در جایگه محل توقف اردو بود دره و کوهی واقع کبکها بنا بخواندن میکردند.
دوباران باز برده اردو رسید گرده می آوردند چون دیگری آواز کردی باز را بره
اورا شکاری نمودند این بیت مناسب این احوال است بیت کبک اگر خنده بیجا زند هم

ضامن

ضامن باشد مسیبه پنجه شهباز نگردد هرگز برادر جانا از آن منزل بجانب
کنگان عطف عنان نمود در حقیقت جای تازه جنتیم از زیارت حضرت جناب عجب
بزرگوار رسید که اگر کرد و بیان علما جاروب کش آستانش باشند سزاوار است
رفتن بکر بسیرات مراقبض زیارت روزی بامد بحمدالله عاقبت محمود کردیدیم بعد از
زیارت مضجع شریف آن مخزن صفات صندوقی که در روی قبر مطهر بود بر آن حک کرده
بودند بعلاوه مطلب آیات قرآن پس سر آن مطالب را از آن صندوق نقل و درین
رساله شریف نقاله ثبت تا موجب اطلاع کسانی شود که حاجت آنها باین کتاب شریف
است آنچه در آن صندوق ثبت است فی عهد سلطان الاعظم المعتمد علی الله سلطان
المهیمن محسن خلد الله ملکه بدا امر قد حضرت قطب العارفین و فخر المحققین و ملاذ الخلایق
المستفیض بعنایة ملک الوهاب پرجیات قدس الله سره شاه علی بابی ابن عرب
حسب الله پیر احمد بن شمس الدین فی تاریخ سنه و تسع و اربعمائه عمل بها الدین
سمنانی السلامتی ذات مبارک پادشاهی بنام عالم جنت و آسمان حشمت تاج الدوله

این بقعه شریف را تعمیر لایقی خواهم کرد برادر جانا از منزل کشکان بخرم آباد
وارد شدم بطالع میزان یکساعت و نیم بغروب مانده دوازدهم ماه صیام چون
در ورود هر منزل قرار این بود که آثار و احوال آن منزل یاد کرده و منازل غیر معروف را
این شیوه مرعی خرم آباد که در حقیقت دار الملک فیلی است بهتر است که بعضی از
گذارش این مکان فرخنده یاد نموده شاید سبب اطلاع جمعی گردد که طالب آن
باشند خرم آباد از قرار تقریر بعضی تحریرات شهری بود که سابقا خرم شاه
نامی در آنجا بر لرستان اورا بنا کرده و آن شهر بمرور منهدم چنانکه الان آن هم
منار و پلی شکسته از آثار آن باقی و سنگی در قرب منار افتاده باندازه سه
ذرع ارتفاع و وسعت ذرع قطر و بر آن سنگ بعضی چیزها مسطور که از مدت زمان
خطوط آن منسی گشته ولیکن گویند برخی از آن که خوانده شده بود بیت سنگ
مزبور سنگی است که تراشیده اند در جای خود نه آنکه از جای بجای آورده باشند
گویند خلفای بنی عباس است بقولی بعلت حصنی که بقرب یک میدان از او

بالاتر

بالاتر بنا شده آبادی شهر پای آن حصن گشته و این بنای نو را بانی شاپور ذو
الاکتاف گویند بوده پس از آنکه شاه عباس جنت مکان حسین خان بزرگ را
بوالی گری ملک لرستان نامزد فرمود او باعث آبادی آن قلعه پیشتر آمده بتدریج
بر آن افزودند اما ب از کوزه همان برون تراود که در اوست ب بالسابق
خود گل و خشتی بنا نهاده بودند تا پس از آنکه بر انجام لرستان بکف کفایت
مرحوم نواب محمد علی میرزا قلعه قدیمه را بفتوی رای کریم خراب فرموده از نو
آباد اکنون ب ز سنگ اندازد و سنگی که جستی ب پس از فرمان سرکوبان
شکستی ب و در نهایت وسیع بر گرد آن کشیده و باغی بنام گلستان در تحت آن
قلعه بنا نهاده و پس در قبلی آن عمارتی موسوم بکاخ همایون که بنام کهتر اختراع خود
باشد بنا نهادم بالجمله قلعه مشتمل است بر اندرونی مختصری و خلوتی مختصر و چند برج
که اعظم آن بروج که در واقع محدد جهات است فلک الافلاک نام دارد و باضافه انبار
و حمام و برخی واجبات سر قلعه در گرد هم اول قلعه ارگ و قلعه دویم قلعه است که

حسن خان قیاکشیده، و قلعه اصل که یاد کردیم عمارت گلستان در ارگ ساخته شده است
عمارتی در اوسط باغ ساخته شده است که مشتمل است بر یک تالار و دو گوشواره
دور و یک رو بباغ و حوض کشکول و حوضی طولانی در طول باغ که دایم آب صاف
که بخلاف یخ سنگ در وی جاری دیده‌ام لاف که کمتر آبی باین صفا است
آب با این صافی مگر آب کاخ همایون که من در نهاوند ساخته‌ام و قلعه ازین خوشتر
مگر رویین دز که باز من در نهاوند ساخته‌ام و رودی دیگر بجایی که صد زرع می‌شود
بطرین مربع که از همه جهت آن پنج زرع بیشتر محل عبور نیست باقی حوضی است یکپارچه
که از جوشش آن آب می‌جوشند اندکی از آن گلستان است باقی از مجرای دیگر بیرون
میرود حقیقت رودی است بنام حوض اگر چه زده دور همین حوض نماید پدیدار است
که چه حوضی است در ارگ تا بصد باب خانه در بردارد و اما بیشتر از هزار خانه نیکو بیرون
دروی ساخت ده دروازه دارد و آن ارگ یکی بر شمال یکی بر قبله یکطرف ارگ
متصل برودخانه از طرفی متصل بباغات و از جانبی بمحله شهر خرم آباد طول خرم آباد

از جزا

۴۳

از جزایر خالدات پنجاه و سه درجه و صفر دقیقه است و عرضش از خط استوای و
سه درجه و سی و پنج دقیقه است و در وسط دو کوه افتاده است نام این شهر از
آغاز سیاه دز بوده است بجهه مهرنگار دختر انوشیروان ساخته اند و او در این
شهر ساکن بوده در تابستان بسیار گرم و در پائیز با اختلاف هوا چنانکه اکثری
از حیوانات تب و لرز نمایند و در سایر فصول خرم و دلانشین است در حال تحریر این
چند فرد بخاطر آمد ثبت گشت **غزل** با جز اینها دل محمود آباد است و بس

در خراب آباد عالم خرم آباد است و بس ⁂ دل شکستن شیوه تو شیشه دل پر ز خون
بازای سنگ حوادث وقت امداد است و بس ⁂ جان شیرین کنده‌ام من کوهکن گر سنگ کند
عاشق تنها ز کار فتنه آزاد است و بس ⁂ دام خوشتر آیدش از آشیان در گلستان
میل آن صیدی که دایم سوی صیاد است و بس ⁂ روی رنگین کرده غمهای جهان الهام بود
با غم عالم دل محمود شاد است و بس ⁂ بیجا دل ما خانه‌اش شهرش ندارد

بجهه کثرت معاشرت با الوار قومی بانیز ند شهر را است آب فراوان در این شهر جاری

که البته برودتی هم بجای سنگ آب در ان شهر دایم بارست چشمه سارش خیلی
سرد است که با آن حدت هوا در فصل تموز هیچکس را احتیاج به یخ نیست چنانکه
تا بامروز در ان ملک یخچال معمول نبوده و کس بنای آن ننهاده در غایت گرمای
حرارت شمس کسی را مجال آن نیست که ده دقیقه دست خود در آب دارد اما در
گوارا بودن گویا سنگ با آب است یا آب با احجار است درین قصبه که از زن و مرد
البته سه هزار نفس موجود است به ندرت کسی را عمر به شصت یا هفتاد رسد از
شدت بدی آب و شرب آن قدر معقول آن آب از بالای شهر مشروب نبود بنای آن گشت
که نهری حفر کرده آن نیز آیا باشد یک دو دفعه از فرق مشهور است در ان شهر موجود
از سادات و علمای معروف بلاد عظیمه خالیست مگر جناب آقا سید جعفر امام جمعه
و جماعت در راست الحق سید است عزیز و جناب مجتهد العصر که در رو و در فضل سنیه اش
کوه طور و محیط جبور است جناب آخوند ملا نور علی مازندرانی که در روزگار تخت
درین بوم اقامت جسته و این هر دو منابع ان باهم چون نوری واحد اند اگر کسی را

ملاحظه فر

حل و عقدی لازم با و رجوع بقدر قوه خود نه باندازه دانش ایشان مرسومی از
می موقوف که سبب معاش او است و دیگر طلاب هستند که ببغداد و نجف اشرف
نرفته هنوز در درجه متعلمین اند نه معلمین از غرایب این بلده است که در زمان ماضی
مار و عقرب بایان یا بخواهش امرای این بلد یا بخاطر خواه بلده حرم آباد و ارقان
نموده که زهر مار بر بنی نوع انسان درین ملک کارگر نیست حدی قرار داده از
ملک شبانکاره تا سراب و دهکده اش و سنگ مسافت دارد این افسانه معمول
از آن چه در گذرند بطریقی که بایست شیره معهود و خواهد بود با غایت بسیار و از
انگورش با زحمت هضم و آب کبریتش شراب دارد یکدانه از آن انگور با دو ساغر
آب انگور سایر بلاد مقابل است چون نام انگور بر زبان قلم جاری شد رباعی که سابقا گفته شد
تکرار **رباعی** از آب حیات آب انگور خوش است ؛ رخساره یار از رخ حور خوش است
حسنی که بروی امردی روشن نیست ؛ آن چشمه که چشم معرفت کور خوش است
انارش هم دارد وسط خوبش کمتر و خوبش اندک انجیر هم دارد که گرسنه را سیر

نا بسیار بر میوه‌اش آن انبار کرده است بیت اعظم تماشاگاهش باغ عباس آباد است که
سابقا حوضهای بیش داشت و عمارات شیرین ابدون از آن بنا آثاری باقی
و لیکن بنیان باغ و سرو موجود چنانکه در آغاز سفر در این کتاب تقریر یافت
کردیم سروهای او را گویند در وقت آفتاب به تحویل حمل آن سروها خودی چنان
می‌تکانند که محسوس گردد و آن ارتعاشش از برای تنقیه خاک و خاشاک
خورنگ از خود است این حکایتی است بسیار عجیب بیت های سرو کوهستانی
در گل است * سرو ما را پای معنی در دل است * در دشت این ملک مورد بسیار است
و لند شکار دراج در دره گنگ و شکار آهو در سه فرسنگی شهر قریه‌ایست موسوم
به رباط در دو فصل کلنگ جمله کوهستان را از آنجا عبور است دامها نهند و کلنگها
گیرند گاه باشد که یک صیاد صد عدد در روزی گیرد و قرب آن ده معدن نفطی است
و دو معدن نمک نیز موجود است موسوم به نمک لان هم بسمت این قریه تخمینا در
شش فرسنگ درخت بلوط بسیار دارد که آن درختان در سالی صد نفر

همه

میده شد از مازو و غیره آخرین بار او تنگ مجید است و درخت بلوط در جنگل
کوهستان بسیار است بلکه از ده منزل که وسعت این ملک بیشتر است اکثر و
اغلب زمین آن و کوهسارهای وی جنگل است و جمله بلوط با کثرت مخلوق القدرت است
که اگر تعداد آن را کسی خواهد با این عرض جزئی دست گیرش گردد که جمله بلوط این
درختان را چنان برند و خورند که گاه باشد سر من یکریال در میان خود نخرید و فروخت
رسد و چهار من و پنج من که تو سنه اوقات متاع بازارشان است و در زمستان
که اگر حیوانات شهری را العلف خواهند این میوه غیر ماکول را خوراننده خورند این قوم
چون نبات بلکه شیرین تر از آن خورند سبحان الله مالک الملک ولات سابق
یا از عادم سلیقه یا از رسم شهرت چندان در بند آبادی این ملک نبودند بلکه ظلم را مایل
بودند و بکلم نامی این بلد چون نامی از زوال البهار رفت بهتر آنکه اسامی آنها که بحدید نوشته
حاکم این ملک بودند یاد کنیم شاهوردی محمدی که پیش در کوهستان استیلا داشت
از نخست نیز عباس بوده چنانکه یاد کنیم از قضا [illegible] شد حسین خان اول سلسله است
که یکی از خلو در زمان شاه عباس صفوی بهادرخان است بعلت طغیان شاه ورد

[illegible]

محمدی که آمر قدیم این بوم بوده حسین خان باستظهار آن پادشاه بدفع آن
مأمور اورا با هشت نفر از اولاد او مقهور کرده خود والی کردیده بهای جه
باین ترتیب است حسین خان شاهوردی خان منوچهر خان که کرکین
باغ و ودی بنام اوست حسین خان کوچک علی مردان خان نظرعلی
خان اسمعیل خان محمد خان حسن خان بایست دانست که در
لرستان چهار طایفه نام دارند که راس میباشند و از آنها تیرههای خاصی جدا
و از آنها تیره به تیره که راست هر از تیره با رئیس باشد لایق دید که یاد نمود پشتکوه
لرستان عمده است از پشتکوه چنانکه تحقیق سه یک کویند اما در پشتکوه عجایب
آتشکده و خاک زرنش و معدن نفط و مومیائی و غیره بسیار است و همچنین در
لرستان هم آنچه یادکردیم بسیاری از آن یاد شده و به ضبط این کم نام دیار بلادی
بیامد اگر خدای عالم مجال بمن دهد عمری دهد تا فرصتی از کجرویهای آسمان
و دروغ کونهای اخوان کرهست نماید احیات امد مدت بنده کان ظل اللهی

شرح این

شرح این احوال را بتفصیل انشاءالله تعالی در کتاب مرات ایران که حاوی است
بر جمع آثار و عجایب ایران یاد خواهم نمود شرط توفیق اگرچه از مدت حیات
خود چیزی باقی نمی بینم چنانکه گفته اند ب همه کس سرد شد و در ره عشق باز زاید بنگر
دستار است یا آگاهی از آن هم سابق به تالیف و تحریر نپاشم علی ای حال
چهار طایفه اند لرستان دلفان سلسله بالاگریوه ولفان عمده از آن سه
طایفه در دلفان ایتیوند رشیوند ومومیوند وکاکاوند وپیرنوند
و از این پنج تیره ای ست شغوق جدا کرده که ذکر آنها بطول کشد و حکایات در
دین و ایمان این طایفه هر کسی را سخنی است مختصرش آنکه من در این چند شعری
در قصیده پیش ازین یاد کرده ام این ارادت را ب اگرچه ز کون خری و
سفاهت ؛ مرا الهی چند کردند رسوا ؛ که دانم خدا نیش و لیکن ندانم
زهرچیز دانم علی را سی اعلا ؛ عجب تر آنکه با آمیزش نامه کرد میان این طایفه
و سایر طوایف لرستان است هنوز بر یکی اعتقاد این طایفه چنانکه تعیین باشد

ثابت نشده هرکسی بزبانی سخنی گوید نهایت سگال را دارد و حشفای این امرا
این خلیطه تا مرفی مامین اگرچه بجا باشند اما با مقام نیست هرگاه اسرار حق ناموخته‌اند
مهر کرده‌اند و دانش دو حشمه مسکن آنها از خاوه تا کوه کوره و دروی چند
امام زاده هست معروف از آنجمله حسن کاوبار بابای بزرگ امامزاده
شاهزاده محمد که در بیلان است سلسله موطن و مسکن آنها از اشتر تا کوه
کور است حسنوند و کولیوند و یوسفوند چگنی این قوم باعتقاد خود سنی‌اند
و بعضی از ما ایمانی دارند و چنان دری که پنداری نداری سخن خدا را
بگویند ولیک اگر از دعام و جلادتشان از آن قوم اول کمتر است اما رسوم
آداب ادب را از آنها بیشتر دارند بعلت مجاورت با نهاوند و بروجرد
علی این طایفه این نام از آن است که جمله خدم و نوکر ولات بوده‌اند چنانکه
از هر صنفی نوکری قوشچی فراش وهاکذا درین طایفه موجود است بعلت نوکری
ولات هرکسی را منصبی بود و اکنون بعلت خرابی آن اوضاع پریشان و اختلال

لکاوارها

کلی دارانها راه یافته متفرق هستند در لرستان اکثر در بیرانوند و با جلالان و سایر
ایلات متفرق نامی معین ندارند و نه جای مشخص بالاگریوه از سیلاخور
بروجرد تا ارفول محل توقف آنها می‌باشد که بهاران عظیم دارند چهار صنف
می‌باشند سی پاپی جودکی دیرکوند امام زاده شاهزاده بابا لاکریوه است
از [illegible] آن امام زاده چیزها در افواه جا گرفته است چیز که همه سال و همه حال
[illegible] شده وی شود نیست که زمینی را که خواهند شلتوک کارند متوسل با آن
امام زاده شده آب از آن بیرون آمده بقدر کفاف سیراب شده هم وقتی
که خواهند که آب فرو نشیند التجا آورده آب فرو نشیند از غرایب است در بالاگریوه
دو قلعه محکم است یکی قلعه قاسم و دیگری قلعه مخفی اما مسکون نیست چنانکه شاعر
در احوال این چهار طایفه لرستان گفته است بیت خوبند تمام اهل و لغان :
از سلسله خوبتر ندارند : اهل علی با سم قانع : از رستم و گر خبر ندارند :
بالاگریوه کلام و دانش : میرند ولیک سر ندارند : لرستان حدود و ش

از طرفی نهاوند و بروجرد و از طرفی کرمانشاهان و از طرفی بختیاری و از
طرفی شوشتر و دزفول و از طرفی بادرائی و سنبلچ و عرب بنی لام متصل است
مساحت او ده منزل کاروانی طول و ده عرض دارد و در قدیم صد هزار خانوار بوده
و از تقلب زمان و از ستم والیان و درا و خرابه بعضی جهات که پایان آن
مقام سلسله است رو بخرابی نهاد چنانکه زیاده از پنجاه هزار خانوار به نظر نمی آید
اما تمام پریشان و گدا اتباع ملکشان خاطر و تنده و غال است و پس اگر تقدیر شده
باشد که بعد ازین رو به آبادی خواهند نهاد و الا فلا لعلت آنکه یا امنیت تشیع
اهل این بلد ترحم اولیا و امام زادگان در حد رسمان از حساب بیرون است
و از جمله معتبرین من در این چهار طایفه که یکی دلفان و دیگری سلسله و عمه و دیگری
بالاگریوه و دیگری خرم آباد و توابع باشد آنچه امام زاده است یاد کردم اگرچه تعداد
امام زادگان بیشتر از آنچه من یاد کنم در این بلد موجود است بقاعی که در نواحی خرم آباد
واقع است بقعه زید بن علی در میان شهر بقعه خضر در جوار شهر بابا عبدالله

دریغ دریا

در نیم فرسنگی شهر واقع است ؛ شهنشاه در یک فرسنگی شهر نصیریان بقعه و
مقبره اعتقاد عجیبی دارند چنانکه از شش ماه راه بزیارت آیند سنگی است مدور
و سیاه فام شبانه یک اند و از بزرگی گویند زنانیکه از اولاد بی بهره باشند
بر روی آن سنگ می نشینند لحظه پس از آن برپا می ایستند اگر آن سنگ با گرد
مدور زدن و حرکت البته آن ضعیفه را اولاد خواهد شد و اگر سکون ورزد و قراری
جسته در حالت یاس خواهد بود که دیگر او را اولاد نمی گرد و این پایان اگرچه اغراق
دارد اما بکرات بتجربه گردیده العهده علی الراوی ؛ بابا طاهر در میان شهر
سید ابوالحسن و سید ابوالوفا در گوشه شهر دو بقعه در جنب یکدیگر ملک الدین
بالای شهر حیات غیب در پنج فرسنگی شهر یاد کردم احوالات آنرا بقعه رابعه
شیر مادر گله احمد در یاس خرم آباد طرف کوه طاف بابا حیدر بابا
عباس محال دلفان بقعه بابا علی شیودر بقعه عنی علی بقعه شاهزاده
محمد بقعه بابای بزرگ بقعه صرون قلندر بقعه داود رشید شاه بلوبان

دده علی بقعهٔ شاه ابدالامان بقعهٔ پیر محمد حسن کاوبار بقعهٔ قلندران

محال سلسله نابابغان این مضجع چهل و یک تن از اولاد امامان میباشند
درست در خانه کوه کرو واقع شده و کوه کرو جبل عظیم است چنانکه بعضا در منزل
طمل اورا دیده اند تا پنج منزل از آن کوه در حدود لرستان است این امامزادگان
در جاها واقع اگرچه هم از لرستان و هم برنهاوند از اکثر بلاد عراق باینجا بزیارت
می آیند قبول عامه نهاوند و بروجرد و ملایر و تویسرکان و کرزز شهرت فزونداری
اگر کسی منکر بشود بر شماره آن امامزادگان کاری چهل دو فتی چهل و یک است خلافش
پدیدارست پیر محمد شاه سهل آبادان عالی گیجان باباجب بابانه
بابا الدین باهی صالح **محال بالاکریوه** شاهزاده احمد مشهور به لگه احمد
شاه آخوند خلیل کر دار بلاس حیات شحان سلطان محمود علی
سهم الدین شاه رضوان کاکا شرف سید محمد زیبا بقعهٔ بابا محمود
جمال گلگشت قلندر آهوپوش تاج الدین گنج بسر **برادر جانا**

بلکه زین

نیک دانم کاین جهان پاینده نیست و این فلک مارا نبیند زود باشد کو جوانی
به پیری رسید و عیش نغم گشته دور روزی که مجال ما و تو در این آب و خاک عجم
اندوزاست تعجیل کرائیدن بهتر از ظلم نمودن است دشمن مال باشی قحط دشمن
مال بغربی مناز که محمود و ایاز هم بی این چرخ کبود دیده چنان زنی که پس از
تو رحمت فرستند نه چنان زنی که رخت دهی بر بند دستان غم زیاد و کم مدار
که کم و زیاد دنیا مدارست پیوسته یاد پروردگار خود دار زیاد پروردن کار خود
بنای محکم ایمان درست است والا تعمیر ایوان و حصار آنچه سخت سست است :
برادر جانا اگرچه عمرم اندک رفته است اما چیز تر آنکه پای در دامن دارد نه
دست بکردن رباط کهنه عالم چون می دو خونبار گذرانیده و باشمار دیده اگر
آنچه درون دارم بزبان آرم و عیان کنم درم ای لب راز نهان که از پرده عیان
گردد و نظام کار جهان بی پرده شود و الا آنچه در این سینه مختفی آیات معنوی است
بلکه زین بیت مولوی پیداست **بیت** گر بگویم شرح آن بیحد شود مثنوی هفتاد من

کاغذ نبود سخن از پرده تا بدر زنیا به بهتر است تا آنانکه در پرده آنچه خواهند نمایند

ذلک تقدیر العزیز العلیم مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ورنه در مجلس

رندان خبری نیست که نیست هم غذای جان مقصود جهان را روا دارد لگان

او عالمی از او بطریقی که منظور جهان است پریشانی که مقصود

دشمنان

در روزگار ابو النصر و الظفر فتحعلی شاه قاجار خلد الله ملکه در سال یکهزار و

دویست و چهل و دو این کتاب مستطاب در ساحت ارستان بتسوید

بنده عبودیت آمود محمود قاجار آمد امید مقصود جهان باشند نه مردود دشمنان

بالله توفیق و علیه التکلان

[illegible]

۵۰

خواب میدیدم که [illegible]

چون بشنیدم بیدار [illegible]

[illegible] که در سال [illegible] این کتاب مقصود جهان [illegible] ۱۲۶۹ [illegible]

